

جمال عشق رسی کا نئے لوازی

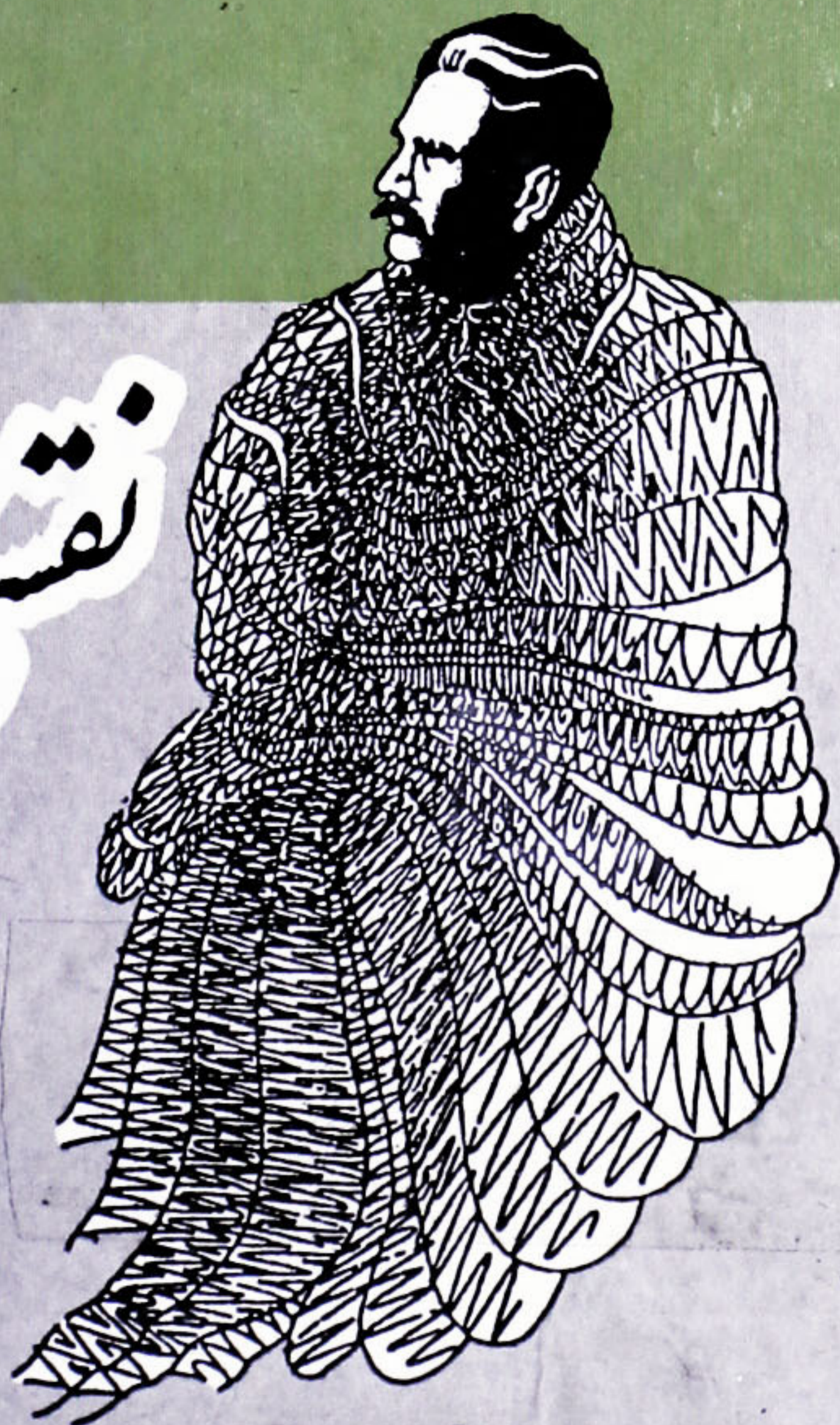
جلد اول عشق رسی کے نیا زری

جمال عشق رسی کا طرف حمید

نوازل عشق رسی کا طرف رازی!

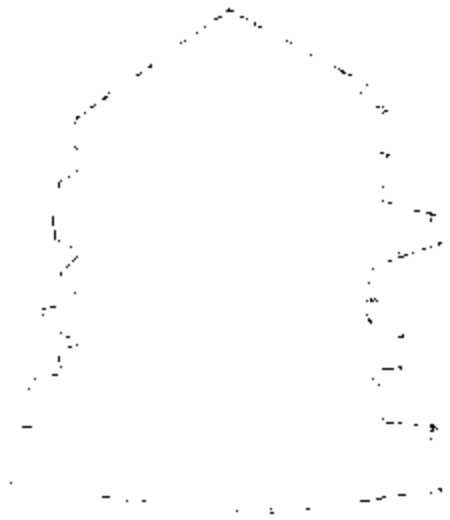
# نقشہ انامتہ

دکتر شہین مفتاح صفیاری



**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi  
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ  
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ





# نقشی از امتثال



دکتر شمیم عتدّم صفیاری

بزم اقبال

سال ۱۹۹۰ - ۱۳۶۹

لاہور

جملہ حقوق محفوظ

○

ڈاکٹر وحید قریشی	:	ناشر
اعزازی معتمد ، بزم اقبال ، - - کلب رولہ ، لاہور		
ایس۔ ایم اظہر رضوی	:	طابع
اظہر سنز پرنٹرز ، ۱۰۸ - اٹن رولہ ، لاہور	:	مطبع
مارچ ۱۹۹۰ء	:	طبع اول
۱۲۸	:	صفحات
پانچ سو	:	تعداد
۳۰ روپے	:	قیمت

○

## فهرست

۳۴۷	بیش گفتار
۶	بیاد اقبال
۱۹	مقام علی بن ابی طالب در کلام اقبال
۳۷	مقام حسین بن علی در اندیشه اقبال
۵۸	جایگاه سلمان فارسی در اشعار اقبال
۷۵	بهار و اقبال نغمه گران آزادی
۱۱۰	نعرک در اندیشه اقبال



## پیش گفتار

اینک چند مقاله از خانم شهن دخت صفیاری تقدم خوانندگان میشود .  
بزم اقبال همواره کتب به زبان اردو و انگلیسی بچاپ میرساند ولی از کتاب  
ماضی زبان فارسی هم آغاز میشود .

شهن دخت کامران مقدم (صفیاری) ، فارغ التحصیل رشته دکتري دانشكده  
الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران می باشد ، لیسانس خود را در رشته  
تاریخ و جغرافی و فوق لیسانس خود را در رشته تاریخ از دانشگاه تهران  
دریافت نمود .

مدتی در دانشكده ادبیات دانشگاه استنبول و آنکارا به تحقیق و تبحر در  
آرشیو دولتی نسخ خطی ترکیه پرداخت . سپس در رشته دکتري دانشكده الهیات ،  
دانشگاه آنکارا درباره روابط تاریخی ایران و ترکیه شروع به کار کرد . وی  
اولین زنی است که به دریافت دانشنامه دکتري در رشته تاریخ ادیان و عرفان  
نائل آمد . خدمات آموزشی خود را در سطح تدریس در دبستان و دبیرستان  
آغاز کرد و سپس بعنوان استاد گروه آموزشی تاریخ دانشكده تربیت معلم و سایر  
دانشكده ها به تدریس و تحقیق درباره تاریخ کشور های اسلامی همسایه پرداخت  
و مدتی به سمت مدیر گروه تاریخ دانشكده تربیت معلم انجام وظیفه نمود . از او  
کتابهای بسیار وجود دارد که با آجمده می توان به کتاب تاریخ کشورهای  
مجموعه ایران دو جلد ، تاریخ تهران ، خرمین ، اصول و مبانی تاریخ ،  
نگاهی به پاکستان ، جناح حاکم ای در تاریخ ، زندگی نامه علامه محمد اقبال ، زندگی  
ترجمه ، چند زنده رود و تاریخ پیشرفت اسلام از قرن اول هجری تا عصر حاضر ،  
فرهنگ مختصر اردو - فارسی ، ترجمه عربی فارسی علامه اقبال ، ترجمه اقبال ،  
ترجمه میزان اقبال ، نگاهی به اقبال و مقالات تحقیقی بسیار را نام برد . در سال حاضر وی  
مردمپر مجله اقبالیات فارسی از انتشارات اقبال آقادمی پاکستان است که بر پایه  
فکر و اندیشه علامه محمد اقبال و همچنین فرهنگ و معارف اسلامی ، فلسفه و  
تاریخ ، مذهب و ادب مقالات چاپ و نشر می کند .





## بیاد اقبال

اگرچه مرد بمبرد بہ گردش مہ و سال  
نمردہ امت و نمبرد مہد اقبال

حدود پنجاب سال قبل متفکری بزرگ ، حکیم عالمقدر ، ادیب و دانشمندی  
حقیقت جو و عارفی فرزانه ، آسانی وارسته و آزاده از جهان فانی رخسار برہست  
و بہ مرای باقی شتافت و بہ ملکوت اعلائی حق پہوست ۔ او شاہبازی بلند نظری  
بود کہ کنج محنت آباد جهان را نشیمن صالحی نہافت و دہر خراب آباد و دنیای  
مست نہاد او را فریفته خویش ساخت :

بہ آن رازی کہ گفتم ہی لبردد  
ز شاخ نخل من خرما نچوردند  
من ای میرؑ امم داد از تو خواہم  
مرا یاران غزل خوانی شمردند

زندگی ہر برکت او اہماد گونا گونی داشت کہ ہمہ آنها قابل غور و تفحص  
امت ۔ باید گفت۔ یکی از خصوصہ ہای اقبال آنستکہ او یک مہاجر قوی آلبنیہ  
امت کہ از اقیانوس ہای اندیشہ ہا گذشتہ و بہ فلسفہ شہہ قارہ رسیدہ امت و از قلہ  
ہای کوہستانی ہر از سنگ فلسفہ اروپا بالا رفتہ و بنوہی مکتب غرب را شناختہ  
امت ۔ اما هیچ جا خستہ نشدہ ، بال لوابستادہ و کولہ ہار مساویت را بر زمین  
نگذاشتہ امت ۔ از این مسافرت خطرناک و طولانی موعظاتی جالب و مہم و  
شگفت انگیزی را برای ملل شرق ”یعنی ما“ ہدیہ آوردہ امت ۔ این موعظاتی  
جالب رسم و اوی اسلام را دارد ، اما رنگ قرن بیستم را گرفتہ امت ۔ او  
حق امت :

بندہ حق ہی نماز از ہر مقام  
نی سلام او را کہ کس او را غلام

بنده حق مرد آزاد است و بس  
ملک و آیینش خدا داد است و بس

به راحتی درجه ای از عالم السانی به روی او گشوده شده بود و آفتابی  
که برای مردمان عادی نامرئی است در فضای هستی او تابیده بود - و این جهان  
ماهتاب فروغ بخشی است که روشنایی و حرارتش شامل حال همگان نمی شود و  
مخصوص خواص می باشد :

چو رخت خویش اریستم از این خاک  
همه گفتند با ما آشنا بود

ولیکن کس ندانست این مسافر  
چه گفت و با که گفت و از کجا بود

اقبال هرگز نرفته غرب نشد و شیفته شرق نگردد - نه مرتجع بود که با هر  
نو آوری و با هر تمدنی جدیدی مخالفت کند و نه فریگی مآب شد که بدون  
انتقاد و انتخاب هید و هیید فرهنگ غرب شود :

ترا نادان امید غم‌گناری ها ز افراگ است  
دل شاهین نسوزد بهر آن مرغی که در چنگ است

او علم غرب را استخدام کرد ولی مستخدم آن نشد - او عدم کفایت و  
لقمان علم روز را درک کرده بود و می دانست که علم روز نمی تواند همه  
لیازهای معنوی بشر را برای رسیدن به تکامل برآورده سازد - خلاصه آنکه اقبال  
معبوقی ساخت که اگر ما از آن استفاده کنیم ، به شرف دنیا و خیر آخرت را با هم  
خواهیم داشت :

در جهان نتوان اگر مرداله زیست  
همچو مردان جان سپردن زلدگیست

تو که از نور خودی تابنده ای  
گر خودی محکم کنی پابنده ای

راستی این خودی چیست که اقبال آن قدر بر آن تکیه می کند !

هنگام سخن گفتن از رهروان راه طریقت تردیدی شکرک در جان آدمی  
 می نشیند. آن چنانکه کلام را قدرتی نیست تا تمامیت خروش و حماسه ستیزه ایثار  
 دریا را در هیأت قطره ناچیز بازگوید و اقبال بی هیچ تردید در شمار انسان هایی  
 بود که فراتر از اقیانوس اندیشه و ذهن می ایستند و چنان است که حضور شان عطر  
 هشی در مشام می افشاند و هجرت آنها به دیار خاموشان حیاتی ماندنی در  
 تاریخ است.

یاد بود اقبال گرامی داشت روح فیدای انسان با اخلاص و خستگی ناپذیری  
 است که از هنگامی که خود را شناخت "خود خوانمته" از کلمین گاه "لام" و از  
 دام "زان" گذشت تا انسان را معنایی دیگر گواہ بخشد. آطوریکه خورشید  
 بادش هر روز روشنتر از دیروز برآید و ستاره لامش هر شام پر نور تر بتابد:

دو صد دالا در این محفل سخن گفت  
 سخن لاذک تر از برگ سمن گفت

ولی با من بگو آن دیده ور کیسه  
 که خاری دید و احوال چمن گفت

هدف اقبال از کوبیدن تمدن غرب به ویژه در اشعارش قوام علیه فرهنگ  
 غربی است. آنگاه که می خواهد به فرهنگش صدمه بزند و آن را استعمار کند -  
 اقبال یک مصلح و متفکر انقلابی اسلامی است. او هنرمند است اما هنرا برای  
 هنر نمی خواهد بلکه یک هنرمند مسؤل و آگاه است که هنرش را در خدمت مردم  
 قرار میدهد و بدین منظور مردم را در مبارزات شان علیه طبقه استعمار پاری  
 می کند.

اقبال می گوید:

باید علم و صنعت غرب را بگیریم، اما فرهنگ منقطع و اخلاق و روابط  
 جناسی و شیوه زندگی غرب را برای خودش بگذاریم:

آنموت زار نالید از فراک

زندگی هنگامه برچید از فراک

بس چه باید کرد ای اقوام شرق

باز روشن می شود ایام شرقی

مشکلات حضرت انسان ازوست  
 آدمیت را غم پنهان ازوست

اقبال الفبای ریخ را در مکتب زندگی آموخت و تا آخرین لحظه حیاتش فریب  
 ظاهر را نخورد ، نهان خانه قلبش همه خوبی بود ، و پهباشی بلندش آینه تمام نمای  
 غرور جان تابناکش بود . هرگز باطل نگفت و بی هیچ پیرایه و ادعایی همیشه  
 بداح اهل بهت و پیامبر گرامی اسلام بود . در فرازها و فرودهای شب های  
 روشن و روزهای تاریک زندگیاش کتاب آسمانی قرآن در بغل و یاد و نام  
 محمد مصطفی<sup>ص</sup> مامن جان پناه روح بلند پرواز و پر خروش و جان دردمندش بود :

از یک آینه مسلمان زنده است  
 بهر ملت ز قرآن زنده است  
 طینتی پاک مسلمان گوهر است  
 آب و تابش از یمر پیغمبر<sup>ص</sup> است

کلامش حمل دنیایی از معنا بود ، اهل دیار قناعت بود ، و به دور از همه  
 زباده خواهی ها از مناعت طبع برج و بارویی ایمن ساخت :

هر که عشق مصطفی<sup>ص</sup> مامان اوست  
 بحر و ابر در گوشه دامان اوست

اقبال در قرن بیستم در اروپا تحصیل کرده است ولی هرگز شیفته ظواهر  
 غرب نگرددید . او هارقی است قوی که قدرت انتخاب دارد ، در کلام مولوی و  
 حافظ و سعدی . . . غور کرده است اما مثل دراویش نیابستاده است او عرفان  
 هندی و تصوف را شناخته . اما عرفان قرآنی را برتر یافته و لذا آن را انتخاب  
 کرده است :

مسلم امتی بی نیاز از غیر شو  
 اهل عالم را سراپا خیر شو  
 فارغ از الدهشه اغیار شو  
 قوت خوابیده ای بیدار شو

در مورد شانش و اقبال و تلامذہ آسمانی ، اقبال اصالت عمل و مسئولیت را  
 قبول دارد و بر اساس اسلام و قرآن بجای آنکه تصادف و با تقدیر آسمانی را که

در آن انسان هیچ بشمار آید به تقدیر انسانی نقش اساسی را داده است و این بزرگترین اصل ترقی انقلابی و اسلامی اقبال است که ایمن لسان الامامی -

اقبال دانشمند وارسته ای بود که بی اعتنا از کنار غرب پرستان و شرق زدگان گذشت و هم چنان بر اعتقاد خویش یعنی راه مستقیم الهی بالشاری گارد ، تا آنکه سقوط باطل و تولد حق را در سپیده دم شکفتن قوم خویش در مسهر تاریخ شرق شب زده ببیند. او گرچه شکوفه های بهار افکار خویش را که همانا رهایی است مسلمان از غل و زنجیر استعمار و استثمار بود لمس نکرد، و در حیات خویش در سوگ امت مسلم و دردمندان و مظلومان قوم خود که تنها گناهشان آزادی و آزادی بود نشست ، اما هرگز دامن امید از دست نداد :

لعره زد عشق که خولین جگری پیدا شد  
حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد  
فطرت آشفت که از خاک جهان مجبور  
خود گری، خود شکنی، خود نگری پیدا شد

سخنان او با واژه امید گره می خورد و فردای روشن را نوید می دهد -  
السجام یکا یک دفاتر شعرش از پختگی و تجربه سراینده اش سخن می گوید و از فراز و لشیب گذشته ، و زبان های شعری مختلفی را آزموده است و آنها که امروز در دست ما است تبلور اندیشه های صیقل خورده او است که در صاه همین تجربه و مهارت بدست آورده است - او از فراز اعتماد بنفسی شگرف به کلمات می نگرد ، آنها را یک به یک می آزماید و صحیح ترین کار برد هر کلمه را برای دست یافتن به مفاهیم عمیقی که به آن التزام دارد بر می گزیند -

جایگاه رفیع و احاطه به استفاده از کلمات مناسب این موفقیت را برای او کمب کرد ، که چون شاعرانی که حفظ حیثیت و تمامیت خویش را در رمزیت و ایما سیدالند نباشد :

ز شعر دلکش اقبال می توان دریافت  
که درس فلسفه می داد و هاشمی ورزید

مهمترین و برترین مشخصه اقبال قدرت قوی و درآ که شگرف او در "التخاب" کردن است بطور معمول شرط روی خرد تاثیر می گذارد . ولی اقبال

متکی به "خود" تحت تاثیر آلودگی فرنگ قرار نگرفت . در اروپا مشغول تحصیل بود ، بیماری شدید ناسهولالیتی شایع بود . اما بنیه روحی قوی او نگذاشت که او دچار تنگ نظری ملی گرای شود :

آنچه ان قطع اخوت کرده اند  
 بر وطن تعمیر مات کرده اند  
 مردمی در جهان الحاله شد  
 آدمی از آدمی بیگانه شد

جهان بینی الهی او چنان کلامش را تحت الشعاع قرار میدهد که بی اختیار خواننده را بر طرف خویش میخواند . او با یاری جستن از همین جهان بینی خاص خویش به عمق قلب ها نفوذ میکند آنچه ان خواننده را به تحرک و تفکر را می دارد :

مقام شوق بی صدق و یقین نیست  
 یقین بی صحت روح الامین نیست  
 گر از صدق و یقین داری لصبی  
 قدم بی پاک نه کس در کمین نیست

کلام اقبال همانند دیگر بزرگان علم و ادب و فرهنگ و تاریخ و سیاست و غیره بازتابی از گشاکش زمان امت که جامعه اش در گیر آن بوده است ، و راه حل و پاسخی است برای آن . البته منظور این نیست که پیش اقبال تنها به زمان محدود میشود ، یکی از فضایل نظریات فلسفی و اجتماعی اندیشمندانی بزرگ مانند اقبال جهانشمولی آنها است ، شک نیست که اوضاع جهان و شبه قاره در عصر اقبال تاثیر مهمی در صورت بندی اندیشه وی داشته است . اما آنچه او را یکی از ستارگان درخشان جهان معرفت می سازد ، ژرف اندیشی او در جواب گویی به بهرانه های عصرش میباشد :

شرق را از خود برد لقايد غرب  
 باید این اقوام را تنقید کرد

آرزوی اقبال آن بود که پاکستان یک تجربه بزرگ و یک اسوه حسنه در جهان اسلام قرن بیستم باشد "و بخویشتن خویش" برسد. دست های استعمار را بشکند و نقاب از قیانه کریمه امپریالیست فرهنگی غرب بردارد. می دانیم که خطرناکترین و ناشناخته ترین قواغه استعمار غرب امپریالیسم فرهنگی و فکری است. بدین معنی که اول فکر و تعصب دینی را از مردم تحت سلطه خود میگیرد و سپس اختراع کاری می آهازد.

زندگی اقبال شاهد گویایی براین مدها است. او در دوره ای از تاریخ اسلام با به عرصه وجود نهاد که جامعه اش از هر طرف مورد تهاجم و تجاوز بود، و در درون آن نیز یک پارچگی، اتحاد و انسجام اجتماعی و اخلاقی دیده نمی شد.

جای بسی تعجب است در عصر خفقان که کشورهای املاسی در چنگال استعمار گرفتار بودند، اقبال با فریاد رسای خود موفق شد که صدای مظلومیت جوامع شرقی را به دنیا برساند:

مسلمانی که دالد رمز دین را  
نساید پیش غیر الله جبین را  
اگر گردون بکام او نگرود  
بکام خود بگرداند زمین را

اقبال انسان برجسته ای بود، که در این زمان ظهور کرد و با واقع بینی و واقع گرایی سعی نمود تحولی در جامعه خویش بوجود آورد و طرحی نو اندازد:

طرح نو افکن که ما جدت پسند افتاده ایم  
این چه حیرت خاله ای امروز و فردا ساختی

بزرگداشت علامه اقبال یاد کرد روح بی تابی است که از وطن خود را شناخت به هر سو گشوده شد و با شتابی که هیچ گاه کسی به او نرسید، همه چیز و همه جا و همه کس را ارزیابی کرد و سرانجام راهی آنجا شد که خود می خواست:

حیات چوست؛ جهان را امیر جان گردن  
تو خود امیر جهانی، کجا توانی کرد ا



او راههای صعب ، اندیشه های سازنده اش را با علم و آگاهی پیمود و  
با روشن بینی و روشن گری قدم در کارزار وجود گذاشت .

اقبال دانشمندی بود که "خودستایی" را به "خود شناسی" مبدل کرد ،  
و پیام پیامبر گونه اش را برای همه انسان ها سرود . او از آن افراد کم باب  
بلکه نایاب جامعه انسانی بود که در روح پرکتوحش اثری از بی انصافی ، بدبینی  
و یاس و حرمان و بخل و حسد دیده نمی شد ، و پیوسته فروغ عشق و محبت و  
ایشان و امید از آن ساطع می گشت - شمع تابنده ای بود که بیش از شخصیت  
و اندی سال نور افشانی کرد و پیوسته فروغ دانش و خرد و فرهنگ و ادب  
پیرامون فیض گسترده اش را تابناک نگاه داشت . او سرو بالنده ای بود که  
همیشه از این خاکدان زیرین به عالم زیرین گرایش داشت و همواره از هستی  
بی گران و حق و نایب حق صحبت میکرد و سرانجام به حق و حقیقت پیوست :

نایب حق در جهان بودن خوشست  
بر عناصر حکمران بودن خوشست  
نایب حق همچو جان عالم است  
هستی او ظل اسم اعظم است

او برای پاسخ گفتن به نیاز جامعه خویش در عصری پر غوغا ظهور کرد  
و با فرهاد بلند و کمال صراحت گفت: "حلقه گردن زلفدای بندگان آب و گل" حال  
اگر به سخن او گوش فرا دهیم و بر محور فکر او حلقه زنجیر نه تنها شرق ، بلکه  
همه مسلمانان جهان را می توانیم از خطر استعمار شرق و غرب برهالیم و این  
شروع خوبی برای استعمار زدایی است :

خاور همه مانند غبار در راهی است  
یک لاله خاموش و اثر باخته آمی است  
هر ذره این خاک گره خورده لگایی است  
از هند و سمرقند و عراق و همدان خیز  
از خواب گران خواب گران خواب گران خیز  
از خواب گران خیز

علامه اقبال را می توان بزرگترین سخنور فارسی و اردو در عصر حاضر دانست . او شعر اردو را به حق به مرحله ای رساند که برای تعبیر مضامین و افکار علمی آزادی یافت . سخن اردوی او همانند سخن فارسی او ساده و بلیغ و صریح و افکارش ابتکاری و عمیق بود ، و به زبان رمای شعر ندای آزادی ، استقلال و وحدت اسلامی سر داد و از همه مهمتر اصطلاحات ادبی و علمی عرفانی و فلسفی فارسی را در شعر اردو مورد استفاده قرار داد و از این گذر موجب غنای زبان اردو گردید و زبان اردو را از صورت لفتن و تغزل به شکل یک زبان چیدی و کامل عرضه کرد . بعد از او هر کس در این دو زبان اسلامی چیزی نوشت رهین احسان او است :

پرگ کل رنگین ز مضمون من است  
 مصرع من قطره خون منست  
 تا لپنداری سخن دیوانگی است  
 در کمال این جنون ارزانگی است

مسلمانان یکی از دوره های سرلشوت ساز تاریخ خود را می گذرانند ، پس چه بهتر گوش به پیام انسان ساز این لایحه شرق و اداکاری در راه حق و ایجاد وحدت و همبستگی بدهند که می گوید :

نیست از روم و عرب پیوند ما  
 نیست پابند اسب پیوند ما  
 دل به محبوب حجازی بسته ایم  
 زن جهت با یک دیگر پیوسته ایم

اقبال به سوی باری تعالی روان شد ، گرچه اکنون نقاب خاک بر رخ کشیده و چهره از جهانیان پوشیده و در جایگاه ابدی آرمیده و دل عاشقان و دوست دارانش را در سوگ خود داغدار ساخته ، ولی مرگ چنین انسان های والا و محکومندی که سراسر زندگی آنها درس در راه اندوختن و آموختن ، گفتن و نوشتن ، خواندن و پژوهیدن و پرداختن به پرورش علمی و عملی و روحی و اخلاقی جامعه انسانی است ، فقدان جبران ناپذیری است :

پس از من شعر من خوانند و در پابند و می گویند  
 جهانی را دگرگون کرد یک مرد خود آگاهی

جسم خاکی اقبال اکنون درمیان ما نیست و جای خالی او همچون خاری  
 در دل دیده نشسته ، و بهانه ای برای گریستن بی ثابی ه ایمان بدست میدهد .  
 ولی اقبال از جمله نادران و نام داران تاریخ بشریت است که به سبب اندیشه  
 تابناکش که همان کشوری مسلمان در صحنه گیتی به نام پاکستان است همیشه  
 زنده و جاوید بی مالد :

مرور رفته باز آید که ناید

لسمی از حجاز آید که ناید

سر آمد روزگار این فزیری

دگر دانای راز آید که ناید

## علی بن ابی طالبؑ در سخن علامہ اقبال

آئینہ در اشعار اقبال دربارہ علیؑ مطرح می‌شود بہ حقیقت پررعی زوایا و ابعاد حرکتی در تاریخ امت کہ از گذشتہ بہ حال پہولد می‌گیرد۔ زیرا اقبال معتقد است کہ هیچ امری زایل و فانی نیست، بلکہ آثار و نتایج و عبرت آموزی ہایی دارد کہ بعد ہا موجب پیدایش اعمال و حرکات دیگری خواہد شد۔

در رهنمائی تاریخ ہزاران الگو از مصلحان آمدند و ہر کدام بہ تناسب قدرت و امکانات زحمات و مجاہدت ہایی را متحمل شدند، ولی جلوہ هیچ کدام از آنان چون جلوہ علیؑ نیست۔ اقبال با آگاہی بہ این جلوہ حق و باعشق و علائقہ ای کہ بہ مرشد لعنوی خود مولانا جلال الدین دارد سہ بیت از اشعار او را سر لوحہ دہوان خویش قرار دادہ کہ می‌گوید:

زین ہمرہان سست عناصر دام گرفت  
خیر خدا و رحمہ دستانم آرزو است

او واقعا در جستجوی شیر خدا و رحمہ دستان است۔

بہت دربارہ علیؑ بدین مادگی نیست، دامنه بخشش بین دو حد کفر و الوہیت است، و دو سر لعن و عبودیت۔ در این حالی بہمراہ نام او عشق و احساس خدا پرستی و ہا گبازی و زہد و اخلاص، عدالت و حق دوستی، بندگی بی شائبہ، حریت و جوالمردی، ایمان و انجام وظیفہ است۔

زہر ہاش اینجا فکوحہ خیر است  
دست او آجا قسم کلوثر است

ذات او دروازه شهر علوم  
زیر فرمالش حجاز و چین و روم

آنچه موجب شهرت اقبال در مراکز جهان گردیده است ، تنظیم اصول هم بستگی اسلامی و معتقدات انسانی اوست که شدیداً تحت تاثیر عرفان ایرانی قرار گرفته که پایه و اساس آن از عرفان قرآنی سرچشمه گرفته است . او می گوید :  
اسلام یک صیغه الهی است که زندگی مسلمانان را در بر گرفته است و کثرت ها را به وحدت و تفاق ها را به وفاق تبدیل نموده است . وی در قطعه  
" الله الصمد " ضمن تفسیر سوره اخلاص گوید :

مسلم استی بی نیاز از غیر شو  
اهل عالم را سراپا خیر هوا  
چون علیؑ در ماز با نان شعیر  
کردن مرحب شکن خیر بگیر

علی مرتضیؑ گرچه نان جوین می خورد ولی نظر به اینکه قدرت او متکی به الله بود . کردن مرحب یهودی را شکست و قلاع خیبر را فتح کرد . تعلق خاطر اقبال به پیامبر گرامی حضرت محمدؐ و ائمه اطهار در مراسم آثار منظوم و منثور او چشم می خورد :

حق تعالی پیکر ما آفرید  
وز رسالت در تن ما جان دید

و اشارات فراوانی در میان آنها گواهی می دهد که عشق به رسول خدا  
در لوحه افکار و اشعار اقبال است :

هر که عشق مصطفیؐ حامان اوست  
بهر و بر در گوشه دامان اوست  
لور صدیقیؑ و علیؑ از حق طلب  
ذره ای عشق لپی از حق طلب

او حتی تا آخرین لحظات حیات از شوق و عشق که باخون او عجین شده بود سخن می گوید : دل را از هوس های نفسانی خالی کنید و برای سینه را

مزلگه دوست و فضای حضور<sup>۳</sup> قرار دهید !

چیست دین مصطفی<sup>۳</sup> دین حیات  
 شرح شد تفسیر آیین حیات  
 از پیام مصطفی<sup>۳</sup> آگاه شو  
 فارغ از ارباب دون الله شو<sup>۴</sup>

اقبال با نشان دادن حیات حقیقی بزرگترین معلم بشر و راهنمای او بسوی وحدانیت و رحمت و برادری و مساوات و آزادی و بزرگترین شاگرد این مکتب یعنی علی<sup>۵</sup> خواسته است به بشر بفهماند که میشود علی<sup>۵</sup> وار زندگی کرد :

ز حیدریم من و تو ز ما عجب نبود  
 گر آفتاب صوی خاوران بگردانیم

شرح حال علی<sup>۵</sup> در تاریخ بشر بهترین نمونه شجاعت و شهامت و گذشت و جوانمردی است - سراسر زندگی او مملو از اهلالی است که انسان بی اختیار در مقابل آنها سر تعظیم فرود می آورد و به عظمت شخصیت این جوانمرد مسلمان ایمان می آورد -

توصیف وقایع زندگانی این قهرمان تاریخ اسلام برای تدبیرت<sup>۶</sup> روح ایثار و لداکاری در میان ملل و اقوامی که احتیاج به نهضت های اصلاحی دارند، بهترین مر مشق و درس جانفشانی در راه عقیده و استوار بودن در برابر حوادث را نشان می دهد، و اقبال مصلح از این موقعیت و شناخت بسیار بهره وری کرده است وی در شرح اسامی علی مرتضی گوید<sup>۷</sup> :

مسلم اول شه مردان علی<sup>۵</sup>  
 عشق را مرماه ایمان علی<sup>۵</sup>  
 از ولای دودمانش زنده ام  
 در جهان مثل گوهر تابنده ام  
 نرگم وارفته نظاره ام<sup>۸</sup>  
 در خیابانش جو بو آواره ام

زمزم او جوشد ز خاک من ازوست  
 می اگر ریزد ز تاک من ازوست  
 خاکم و از مهر او آینه ام  
 می توان دیدن نوا در سینه ام<sup>۱۳</sup>  
 از رخ او فال پیغمبر گرفت  
 ملت حق از شکوهش فر گرفت<sup>۱۴</sup>  
 لوت دین مبین فرموده اش  
 کائنات آیین پذیر از دوده اش<sup>۱۵</sup>  
 مرسل حق کرد نامش بوتراب<sup>۱۶</sup>  
 حق بد الله خواند در ام الكتاب  
 هر گاه دانای رموز زند گیت  
 سر اسمای علی<sup>۱۷</sup> داند گاه چیست  
 خاک تاریکی گاه نام او تن است  
 عقل از بیداد او در شهون امت  
 فکر گردون رس زمین بیا ازو  
 چشم گور و گوش نا شنوا ازو  
 از هوس تیغ دو دم دارد بدست  
 رهروان را دل بر این رهزن شکست  
 شیر حق این خاک را تسخیر کرد  
 این گل تاریک را اکسیر کرد  
 مرتضی<sup>۱۸</sup> کز تیغ او حق روشن است  
 بوتراب از فتح اقلیم تن امت<sup>۱۸</sup>  
 مرد کشور گیر از گراری امت<sup>۱۹</sup>  
 گوهرش را ابرو خود داری است

136895

هر که در آفتاب گردد بو تراب  
باز گر دالد ز مغرب آفتاب<sup>۲۰</sup>

هر که زمین بر مرکب تن تنگ است  
چون نگین بر خانم دولت نشست

از خود آگاهی بداللی کند  
از بداللی شهنشاهی کند<sup>۲۱</sup>

حکمران باید شدن بر خاک خویش  
تا می روغن خوری از تاک خویش

خاک گشتن مذهب پروانگی است  
خاک را اب هو که این مردانگی است<sup>۲۲</sup>

در عمل پوشیده مضمون حیات  
لذت تخلیق فالون حیات<sup>۲۳</sup>

نیز و خلاق جهان تازه شو  
شعله در بر کن خلیل آوازه شو

اقبال شہامت ابراہیم خلیل را مثال می آورد و آنرا سر مشق قرار  
می دهد و گوید: اگر می خواهید موفق شوید و در راه عقیدہ خویش جہاد کنید  
از آتش ہم ہر اس نداشته باشید:

قبضے میں یہ تلوار بھی آجائے تو مومن  
یا خالد جالباز ہے یا حیدر کرار<sup>۲۴</sup>

(اگر این تیغ ہم (شمشیر حق) در دست مؤمن قرار گیرد، او با خالد  
جالہال می شود یا حیدر کرار)۔ اقبال می خواهد کہ انسان آرمایش بہ خود  
مؤمن و متکی باشد:

خود حریم خویش و ابراہیم خویش  
چون ذبیح اللہ در تسلیم خویش



بیش او نه آمان نه خیر امت  
ضربت او از مقام حیدر امت<sup>۲۵</sup>

اقبال در خالواده ای متدین دیده به جهان گشود و از هان گود کی در  
محیط خالواده و در محافل مذهبی شهر خود مناقب حضرت علی ابن ابی طالب را  
می شنیده امت ؟

پنجه حیدر که خیر گیر بود<sup>۲۶</sup>  
قوت او از همین شمشیر بود<sup>۲۷</sup>

در تاریخ نهضت های بشر نهضت اسلامی مقدس ترین آنهاست و علی از  
پیشوایان بزرگ این نهضت امت و این جا امت که چشم لکنه بین علامه اقبال این  
نقطه عطف تاریخ را از نظر دور نداشته امت .

وی هدیه آ تحت تاثیر صفات ملکوتی و قهرمانی مرتضی علی<sup>۲۸</sup> قرار داشت  
و همیشه آرزو می کرد مرد مان هانند حیدر باشند و حیدری آورلد :

بده او را جوان ها گبازی  
سرورش از شراب خاله سازی  
قوی بازوی او مالند حیدر  
دل او از دو گیتی بی نیازی<sup>۲۸</sup>

ما لہا مندیم کہ وضع حال و آہندہ و خط مشی نمود را روشن کنیم و روش  
خود را در مسیر زندگی مشخص نمایم ، بدالیم کہ چرا زندگی می کنیم و چگونه  
باید زندگی کرد کہ بہ سعادت رسیدہ و جاودان ماند، چه عواملی موجب سقوط  
و انحطاط و فنا و نیستی امت .

مستی ها، دورویی ها ، عدم تحمل حق و عدل یا موجب جاب چه منافعی  
در حال و چه زبونی هایی در آہندہ میشود و هیچ چیز لازم نیست چنانکہ  
گوید<sup>۲۹</sup> :

نہ ستیزہ گاہ جهان ثنی ، نہ حربت پنچہ لکن نثنی  
وہی فطرت احد اللہی ، وہی مرحبی<sup>۳۰</sup> ، وہی عنتری<sup>۳۱</sup>

نه ستیز گاه جهان تازه است و نه حریفان پنجه فکن تازه کارند  
حالا هم فطرت اسداللهی وجود دارد، مرحبى هم، عنترى هم هست

در این اوقیانوس وسیع و پر دامنه زندگی چگونه و از چه راهی باید خود  
را به ساحل نجات برسانیم و این اقبال است که همواره گوشش دارد بجهت ها و  
عظمت ها، فرهنگ ها و لیاقت ها و شایستگی های امت مسلم را بیاد آورد و  
بگوید که چگونه باید زندگی کنند:

من آن عالم و فراست با پرکاهی نمی گویم  
که از لیلخ و سپر بهکانه سازد مرد غازی را  
بهر نرخی که این کالا بگیری سود مند افتد  
بزور بازوی حیدر بده ادراک رازی را  
اگر یک قطره خون داری اگر مشت پری داری  
بیا من با تو آموزم طریق شاهبازی را<sup>۲۱</sup>

علی قطب نمای گشتی ها، در این اوقیانوس امت، علی شناسی در حقیقت  
شناسایی این قطب نما و بهره مندی از آن برای رسیدن به ساحل نجات است و  
مطالعه زندگی و خط مشی او می تواند الهام بخش و سود مند باشد.

هزار خنجر و صد گونه از در امت این جا  
نه هر که نان جوین خورد حیدری دالد  
نه هر که طوک بی کرد و بست زلاری  
صنم پرستی و آداب کالری دالد<sup>۲۲</sup>

اقبال در اشعار و مقالات و سخن رانی های خویش همیشه سعی کرده است  
که لهرمالان اسلامی را از لایه های صفحات تاریخ بیرون بکشد و جاوی چشم  
مسلمانان قرار دهد و الگویی برای مسلمانان ارائه دهد. وی در حکایت بو عبود و  
جاهان در معنی اخوت اسلامیة ضمن بیان حکایت اسارت یکی در سپهالاران سپاه  
بزد کرد سامانی و امان خواستن او و چگونگی این واقعه می نویسد<sup>۲۳</sup>:

لهره حیدر لوای بوذر است  
گرچه از حلق بلال و قنبر است

هر یکی از ما امین ملت است  
صلح و گشایش صلح و کین ملت است

تاریخ اسلام که درخشان ترین صفحات تاریخ بشر را تشکیل می دهد خدمات  
و اعمال علی <sup>ع</sup> این اثر مرد تاریخ را در بردارد تا جایی که دوست و دشمن بدان  
معترفند و بی مسأ نیست که نخستین منظومه اقبال به فارسی ، سپاس جناب امیر  
لام دارد که در مناقب حضرت علی <sup>ع</sup> سروده در مجله مخزن ژا نویه ۱۹۰۵ م  
بچاپ رسید ، و موجب اشتیاق اقبال بین مسلمانان شبه قاره هند و پاکستان  
گر دیده است :

ای محو ثنای تو زبانها

ای یوسف کاروان جانها

ای ماحی نقش باطل من

ای قانع خیر دل من

ای سر خط وجوب و امکان

تفسیر تو سوره های قرآن

ای مذهب عشق را نمازی

ای سینه تو امین رازی

ای ضر نبوت محمد <sup>ص</sup>

ای وصف تو مدحت محمد <sup>ص</sup>

دائم که ادب به ضبط راز است

در پرده خامشی نیاز است

اما چکرم می تولا

تقد است برون جهد ز سینا

زاندیشه عالیت رهیم

جنی هم آل تو خریدم

گردون که به رفعت استاد است

از بام بلند تو نقاد است

هر ذره در گهت چو منصور  
در جوش تراله انا لاطور

بی تو نتوان باو رسیدن  
بی او نتوان بتو رسیدن

فردوس ز تو چمن در آغوش  
از شان تو حیرت آینه پوش

جانم بفلامی تو خوش تر  
سر بر زده ام ز جیب قنبر

هشیارم و مست باده تو  
چون ماه ز بافتاده تو

از پوش شدم مگر جوشم  
گوی گوی که نصیری خموشم

فکرم چو به جستجو قدم زد  
در دهرشد و در حرم زد

در دشت طلب بسی دویدم  
دامان چو گرد باد چیدم

در آبله خارها خلیده  
سینه لاله نه قدم دمیده

التاده گره بروی کارم  
شرمنده دامن هبارم

هویان بی خضر سوی منزل  
بر دوش خیال بسته محمل

جوبای می و شکسته جامی  
چون صبح بیاد چیده داسی

پیچیده بخود چو موج دریا  
آواره چو گرد باد صحرا

و امانده ز درد تا رسیدن  
در آبله شکسته دامن

عشق تو دلم ربود ناگاه  
از کار گره کشود ناگاه

آگاه ز هستی و عدم ساخت  
بت خاله عقل را حرم ساخت

چون برق به خرمم گذر کرد  
از لذت سوختن خبر کرد

برباد متاع هستیم داد  
حاجی ز می حقیقم داد

مرست شام ز پا فتادم  
چون عکس ز خود جدا فتادم

پیراهن ما و من دریدم  
چون اشک ز چشم خود چکیدم

خاکم بفراز اشک بردی  
ز آن راز که با دلم سپردی

واصل بکنار گشتیم شد  
طوفان جال زشتیم شد

جز عشق حکایتی ندارم  
بروای ملامتی ندارم

از جلوه عام ای نیازم  
سوزم ، کریم ، نوم ، گدازم

اقبال آگاہ می داند کہ علی بہ تہدید القلاب تکاملی ہمت گماشتہ و می خواهد ہمہ نظام های اجتماعی، اعم از سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و اعتقادی را از آلابش رجعت و سموم جاہلی بہ پیراید و مقام و موقعیت اشخاص را کہ بر اثر رسوم سنن و تصورات جاہلی بہ وضع ناروایی درآمده تیغیر بخشد و ہر کہ را بہ جای شاہستہ خویش نهد :

سروری در دین ما خدمت گری امت  
عدل فاروق و فقر حیدری است<sup>۲۵</sup>

علی<sup>۳</sup> می تواند الگوی سہامت مداری ، اقتصادی ، اجتماعی ، زہد ، عبادت ، ہمسر داری ، تربیت فرزند ، شجاعت ، تقوی ، عدالت و... باشد و در ہر کدام حجت و سند باشد و اینجاست کہ بہ مردم زمان خطاب می کند کہ شما از بزرگان خود چہ چیز بہ ارث بردہ اید !

حیدری فقر ہے ، نے دولت عثمانی ہے  
تم کو اسلام سے کیا نسبت روحانی ہے<sup>۲۶</sup>

(ش) نہ فقر حیدری دارید نہ دولت عثمانی ا  
شما با اسلام خود چہ نسبت روحانی دارید)

در تاریخ اسلام هیچ شخصیتی مانند شخصیت علی مورد تضاد و اختلاف آراء نیست . شخصیت ابن بزرگ مرد تاریخ اسلام شاہان دلت و تحقیق است .

در جامعہ زمان علی دو رویی و دو گوئی بسیار بود همچنانکہ زمان اقبال - و مردم با اصطلاح رند مصلحت اندیش شدہ بودند .

دل بی قہد من با نور ایمان کافری کردہ  
حرم را سجدہ آوردہ بتان را چاگری کردہ

کہی باحق در آمیزد ، کہی باحق در آویزد  
زمانی حیدری کردہ ، زمانی خہبری کردہ<sup>۲۷</sup>

وقتی در جامعہ ای حق گوہان ساکت ہنشینند و در برابر اوضاع بی تفاوت باقیند ، جامعہ تنها لطمہ بی تفاوتی آنها را نخواہد خورد بلکہ بہ لطمہ ای بزرگتر

کہ ہاں جرأت خصم باہد دچار خواشد شد۔

اقبال مصلح شیفتہ غنای طبع و زور بزوی علی و ہمیشہ از خدا می  
خواهد !

جسے نان جوین بخشے ہے تو نے  
اپنے بازوئے حیدری بھی عطا کر<sup>۲۸</sup>

”بکسی کہ نان جوین بخشیدہ ای ، بہ او بازوی حیدر نیز عطا کن“۔

امام حکومت علی داد گستری ، تقوی و لفریقن است و اجرای احکام  
ہرمینای امام نامہ قرآن و سنت پیغمبر است و اینست مدینہ فاضلہ علی ۔

و اینجا است کہ اقبال می گوید :

دارا و سکندر سے وہ مرد فقیر اولی  
ہو جس کی فقیری میں ہوئے امد اللہی<sup>۲۹</sup>

”آن مرد فقیری کہ قرش بوی امد اللہی داشته باہد ، ہر اتب از دارا  
و سکندر بہتر است“۔

علی عدل را یک وظیفہ الہی میداست و حتی از آن بہ عنوان یک سات  
الہی یاد می کرد۔ او می گفت ”و فی العدل معہ“ در دل گنجایش و فراخی  
زندگی است و حاضر نبود عدل را با هیچ چیزی معاوضہ کند۔ اقبال در قطعہ  
”شراب گل افغان کے انکار“ کہ در حقیقت انکار خود اوست سخنانی بیان داشته  
کہ بسیار جالب است ۔

خدا نے اس کو دیا ہے شکوہ سلطانی  
کہ اس کے فقر میں ہے حیدری و گزاری

”خدا او را شکوہ سلطانی عطا کردہ است ، زہرا در فقر او حیدری و  
گزاری نہان است“۔

علی میخواستہ جوامع را در یک سطح نگاہ دارد وعدہ ای حاضر بہ پس دادن  
امتیازات ایستند ، پس با او خصومت می ورزند۔ در هر حال مسالہ عدل و

عدالت علی از عوامل مهم برانگیختن مردم علیہ نہضت او می باشد :

امیر قائلہ ای سخت گوش و بہیم گوش  
کہ در قبیلہ ما ہمدری نہ کراری است  
تو چشم بستنی و گفتی کہ این جہان خواب است  
کشای چشم کہ این خواب خواب بیداری است<sup>۱۱</sup>

اقبال در قطعہ محاورہ تیر و شمشیر<sup>۱۲</sup> باز ہم ال مقام علی سخن گفته است۔  
گویند تیر بہ شمشیر گفت : چون از چلہ کنار بسوی مینہ ای نشانہ روم درون  
آن سینہ را می بینم اگر دلی پاک و شجاع در میان آن نپاخذ آن را چاک چاک  
می کنم ، ولی اگر قلبی مومن و محکم در آن بایم از ہبتش جانم آب می شود و  
ہیکام چو ہیم فرو می چکد : این جاست کہ در بیان اسرار حق گوید :

مر حق تیر از لب سوار<sup>۱۳</sup> گفت  
تغ را در گرمی بہکار گفت  
ای ہریہا جوہر اندر قاک تو<sup>۱۴</sup>  
ذوالفقار<sup>۱۵</sup> ہمدری از اسلاک تو

علی در ہمہ ابعاد مورد تمسین است ۔ روح بزرگ او ہر دامنہ و وسیع و  
افعال و رفتارش گونه گون و در عین حال برخوردار از وحدتی گم نظیر و این  
ہمان چیز است کہ اقبال را شیفتہ و فریفتہ کردہ است و در معراج نامہ خویش  
در فلک ز حل ”روح ہندوستان“ فرہاد ہرمی آورد :

دین او آہین<sup>۱۶</sup> او سودا گری است  
عنتری اندر لباس ہمدری است<sup>۱۷</sup>

مسالہ مهم ایست کہ تعالیم و خط مشی اصلاحی را جز از علی و اولاد او  
از چہ کسی می توانیم بہاموزیم کہ مطمئن تر و ہواقعت نزدیک تر باشد ، اقبال  
واقع بین بہ این امر آگاہ است و در جایی کہ بعضی ہا بہ او خردہ می گیرند  
ضمن توصیف و تفضیل مقام علی در قطعہ زہد و رلدی ، زیر کالہ دربارہ خودش  
می گوید من آدم متعصب و قشری نیستم :

ہے اس کی طبیعت میں تشیع بھی ذرا سا  
تفضیل علی<sup>۱۸</sup> ہم نے سنی اس کی زبان<sup>۱۹</sup>



”در طبیعت اقبال یک گمی تشیع هم وجود دارد ، زیرا ما از زبان خودش تفضیل علی را ہم شنیده ایم“ ۔

اقبال فرهنگ غرب را خوب می شناخت و با زیر و بم هایش آشنا بود تا جایی کہ حرب هم او را بنام یک فیلسوف می شناسد و جالب آنکہ با همه دانش و آگاهی کہ از فرهنگ حرب داشت آن را فاقد یک ایدئولوژی جامع انسانی می دانست ۔ او هرگز بنده و برده حرب نشد زیرا معتقد بود کہ افرنک در ماده پرستی غرق است و از روحانیت و معنویت دور مانده است و این جاست کہ در حضور پیامبرؐ در آلسوی افلاک این چنین کلام می کند :

دانش افرنکیان غارت گری  
دیرها خیبر شد از بی جلدی

و می گفت فرهنگ و تمدن غرب با شمشیر خودش گشته خواهد شد ۔ اقبال شاعر همه مکان ها و ادبیه ها است و این راز بزرگی وی بعنوان یک شاعر و یک انسان است کہ از بند زمان و مکان رسته است و با برگزیدن انسانیّت بعنوان محور فکری شعر خود شاعری را به یکی از بزرگترین سرچشمه های الهام تبدیل نموده است ۔ زنده رود<sup>۱</sup> اقبال خود اوست ۔ کہ جاویدانی است ۔ روح سرگشی کہ در آن سوی افلاک داد سخن می دهد :

با وطن پیوست و از خود در گذشت  
دل به رستم داد و از جیدر گذشت  
نقش باطل می پذیرد از فرنگ  
سرگذشت خود بگیرد از فرنگ<sup>۲</sup>

و در جای دیگر می آورد :

یا عقل کی رویایی ، یا عشق بدالهی  
یا حیلہ افرنکی ، یا حملہ ترکانہ<sup>۳</sup> ا

و نیز می نویسد : عقل دونوع است ”عقل خود بین دگر و عقل جهان بین دگر است“ ۔

کبھی تنہائی میں گوی و دمن عشق  
کبھی سوز و سرور و انجمن عشق ا

کبھی سرمایہ بحراب و منبر  
کبھی مولا علیؑ خیر شکن عشق؟

(امانی تنہائی کوہ و دمن عشق زمانی سوز و سرور و انجمن عشق زمانی  
سرمایہ بحراب و منبر زمانی مولا علیؑ خیر شکن عشق)

او از خدا می خواهد کہ توفیق تپیدن را آفشان کہ دل در سینہ علیؑ تپدہ ،  
داشیہ باشد و سوز صدیق بہ او عطا گردد :

تڑپے پھڑکنے کی توفیق دے !  
دل مرتضیٰؑ سوز صدیقؑ دے

”خدا یا تو بمن توفیق تپیدن و جان دادن (بال زدن ، بلند شدن و افتادن)  
عطا فرما۔“

علیؑ چہرہ نمونہ و الحان اسلام است وجودی کہ پیامبر بارہا عملش و  
رفتارش را بعنوان عمل و رفتار اسلامی مورد تأیید قرار دادہ است - بنا بر این  
میتوان او را مقياس اسلام و معيار حق و باطل دانست و ہر سخن و عملی را  
با او منجید و اقبال ہم کہ می خواهد اصطلاحات و تعبیرات و ارزش های  
اسلام راستین را جالشین سنت های متروک نماید چہ کسی بہتر از علیؑ و خط  
مشی او می تواند آموزندہ و یاد آور روش صحیح اسلامی باشد :

جال عشق و مستی نی نوازی  
جلال عشق و مستی ہی نیاز  
کمال عشق و مستی ظنک حیدرؑ  
زوال عشق و مستی حرك رازیؑ

و آن جایی کہ می خواهد مردم را بہ خویش اسلامی باز گرداند و ارزش  
حرکت اسلامی را در طول تاریخ بہ آنها بنہاید ، گوید :

امارت گیا ، فکوه خسروی بھی ہو تو گیا حاصل ؟  
نہ زور حیدرؑ تبہ میں نہ استغنائے ملانیؑ

امارت چیست! (توانگری چیست!) اگر کسی شکوہ خسروی ہم داشته  
باشد چه فائدہ دارد، در حالی کہ نہ زور حیدری دارید و نہ امتغناہی ملانی۔  
اقبال دربارہ قرآن این کتاب آسمانی گوید:

گفتم این مرماہد اہل حق است  
در ضمیر او حیات مطلق است  
اندرو ہر ابتدا را التہا است  
حیدر از نیروی او خیر کشا است

اقبال در قرآن مطالعات عمیقی داشد و در تمام مدت حیات از مطالعہ آن  
دست برنداشت۔ او دربارہ محکمات عالم قرآنی گوید:

علم بے عشق است از طاغوتیان  
علم باعشق است از لاهوتیان!  
بی محبت علم و حکمت مردہ  
عقل تیری بر ہدف ناخوردہ  
گور را بہشتہ از دیدار کن  
بولہب را حیدر کرار کن

اقبال واژہ عشق را در مفہومی بسیار وسیع بکار می برد۔ بنظر او عشق  
ہبارتست از آرزو کردن، مسخر ساختن، جذب نمودن و در عالیترین شکل آن  
خلاق ارزش ہا و افکار و تلاش در ادراک آنها۔

اقبال در قطعہ جلال و جہال می فرماید:

مرے لیے ہے فقط زور حیدری کافی  
ترے نصیب فلاطون کی تیزی ادراک

”اگر قدرت حیدر بمن برسد برایم کافیست، سرعت ادراک فلاطون از  
آن تو باشد“۔

اقبال عشق بہ قرآن را با مہر بہ اہل بہت در ہم آمیختہ و از این آمیزہ  
مقدس کہ توحید و سنت ہمامبر است بہ حقیقت ہا رسید و فضیلت ہا گسب کرد

و با بیان چنین حقایقی به تکامل یک مؤمن واقعی رسید :

گرچه هر مرگ است بر مومن شکر !  
مرگ پور مرتضیٰ<sup>۶۲</sup> چیزے دگر !

جنگ شاهان جهان غارت گری است  
جنگ مومن سنت پیغمبری است !

جنگ مومن چیست هجرت مومے دوست !  
ترک عالم ، اختیار گوے دوست !

کسی نداند جز شهید این نکته را  
گو بخون خود خرید این نکته را<sup>۶۳</sup>

چه زیبامت لحظه مرگ سرخ عابد در راه معبود آنگاه چشم فرو بسته و رو بسوی پروردگار نهاده پاهر جا در برابر هر چه غیر ازوست ایستاده جان بر کف فریاد بر می آورد : ای دژخیان هر چه می خواهی بکنید - چه سعادت عظیم تر و با شکوه تر از بودن در جمع مومنان و شهیدان و این اقبال آگاه است که می گوید<sup>۶۴</sup> : ساحت علی می تواند راه را برای پذیرش تعالیم انسان ساز اسلام و تبیین احکام از طریق او و خاندان او هموار کند و آدمی به مقامی برسد که از قید امروز و فردا برهد و از نشیب و فراز آزاد گردد :

دل در سخن بعدی بند  
اے پور علی<sup>۶۵</sup> ز بو علی<sup>۶۶</sup> چند  
چون دیده راه بین نداری  
قاید قرشی<sup>۶۷</sup> به از بخاری

و علامه اقبال این اشعار حکیم خاقانی را که در تحفه العراقین آمده است  
تضمین نموده و در پایان شعر اردوی خود آورده است .

آدمی حتی اگر بدون مذهب هم بخواهد به حیات خویش ادامه دهد ،  
بالهم نیاز مند به الکو و در طلب بهرمان است الکو و بهرمانی که دارای  
ابعاد متعدد بوده و هر کدام بعدی از حیات ما را جهت دهنده باشد ، و اقبال  
با اشاره به این دوران پریشان که اعتقاد و ایمان از همه سلب شده است و نه

شور و حال امد اللہی باقی و نہ بولہی ، می گوید :<sup>۶۹</sup>

نہ خدا رہا نہ صنم رہے ، نہ رفیق دہر و حرم رہے  
نہ رہی کہیں امد اللہی ، نہ کہیں اولہی رہی

” نہ خدا مالد و نہ اصنام مالد ، نہ رفیقان دہر و حرم مالد نہ نہ جاہی  
آمد اللہی مالد و نہ جاہی اولہی مالد ۔

پس چہ باید کرد ای القوام شرق اینچاست کہ معنی با امت عرب دارد  
کہ می فرماید :<sup>۷۰</sup>

گر می ہنگامہ بدر و حنین<sup>۷۱</sup>  
حیدر<sup>۷۲</sup> و صدیق<sup>۷۳</sup> و فاروق<sup>۷۴</sup> و حسین<sup>۷۵</sup>

اقبال معتقد است کہ دنیای آشفته و روح های تابسانان در جہان کنونی  
را هیچ چیز جز تعالیم آزادی بخش اسلام نمی تواند آرامش بخشد ۔ و می  
گوید این معرکہ دین و وطن چیست ! بخود آید و حیدر کرار شوید تا خیبر  
وطن را فتح کنید و دین را برافرازی بخشید ۔

بڑے کے خیبر سے ہے یہ معرکہ دین و وطن  
اس زمانے میں کوئی حیدر کرار بھی ہے<sup>۷۶</sup>

” این معرکہ دین و وطن چیست کہ مقدم تر است از معرکہ خیبر  
آیا در این زمانہ کسی حیدر کرار ہم هست ؟

زندگی علی ہار بکنندہ راہ آن حیاتی است کہ جامعہ را زندہ و جاوید می نماید  
و در جاہہ تنازع بقا راہی برایش باز می کند ۔

و اقبال گوید علی مراضی نمولہ کامل مقام ولایت و خلافت است کہ دو  
نیروی علمی و عملی را در خود جمع دارد و نفس هاقلہ او بر ملک ظاہر و باطن  
حکمرامت ۔ او می تواند الگو باشد برای زندگی ، برای ہدایت ، برای  
جامعہ انسانی ، نہ تنها برای یک جامعہ بلکہ برای ہمہ جوامع :

همچون آن خلد آشیان بیدارزی  
سخت گوش و پر دم و کرار زی

می شناسی معنی کرار چیست ؟  
این مقامی از مقامات علی است ۴۹

شعر اقبال تنها شعر اوست ، فلسفه اوست ، فکر اوست ، نقشه ساختن و پرداختن ملت و کشوری نو است . او در قطعه ” من و تو “ پیامی دارد که از علی آموخته است . زیرا علی در دنیا زاهدانه زندگی کرد . او به علی تأسی جست و این شعر نشانگر استغنائی طبع اوست ۴۳ :

تری خاک میں ہے اگر ضرر تو خیال فقر و غنا نہ کر  
کہ جهان میں نان شعیر پر ہے مدار قوت حیدری

” اگر شرری در خاک تو هست بفکر فقر و غنا مباش زیرا در این  
جهان مدار قوت حیدری بر نان جوین گذاشته شده است “

اقبال پیام حیدری را برای هو ظلم و تحکیم زبر بنای امام اسامس توجیه  
و بهترین سر مشق برای طالبان شرف و آزادی می داند .

او به اهل بیت پیامبر عشق و ارادت خاصی دارد و اشعاری انقلابی  
و آموزنده درباره آنان سروده است . وی در مناقب حضرت فاطمه زهرا س دخت  
گرامی پیامبر اسلام که اقبال ایشان را سودة النساء ۵۳ می نامد گوید :  
فاطمه زهرا ۶۳ اموه کاملی است برای زنان اسلام و از سه نسبت عزیز هستند .  
فحست آنکه دختر پیامبر ند . دیگر آنکه همسر علی مرتضی ۳ هستند و سوم آنکه  
امام حسین را مادرند . بدین سبب زنان باید درس عشق و ایثار و امانت و  
طهارت و ادب و تعلیم و رضا و بزرگواری را از این بانوی عالیقدر اسلام  
باموزند :

نور چشم رحمة للعالمین ۴۴  
آن امام اولین و آخرین

بانوی آن تاجدار ” هل ائی ۴۸ “  
مرتضی ۳ مشکل کشا شیر خدا

پادشاه و کلبه ایوان او  
یک حسام و یک زره مامان او ۴۹

سرگشتگی ها و بی هدفی ها خود موجب اضطراب و خطری برای امنیت است - این سرگشتگی ها را چه چیز جز اسلام می تواند جبران کند و این بی هدفی ها را چه تعالیمی جز تعالیم نبوت بخش اسلام می تواند هدایت و جهت دار گرداند و اینجاست که اقبال در قطعه طلوع اسلام گوید: ۸۰:

مثایا قہصر و گسری کے استبداد کو جس نے  
وہ کیا تھا؟ زور حیدر، فقر بوذر، صدق سلمانؑ!

”چیزی که استبداد قہصر و گسری را از این برد، آن چه بود، زور حیدر بود، فقر بوذر بود و یا صدق سلمان (فارسی)!“

گذشت زمان پرده از روی بسیاری واقعات بر میدارد و این اقبال آگاه است که هشدار می دهد: ۸۱:

اے کہ شناسی خفی را از جلی ہشیار ہاش  
اے گرفتار ابو بکرؓ و علیؓ ہشیار ہاش!

زیرا او جدا مالدن خلافت را از ولایت و اشغال مسند رهبری مسلمانان را بوسیله امویان و عباسیان و عثمانیان مگرمنشا فتنه و اساس انحراف تاریخ اسلام از مسیر الہی میداند -

سردانی بزرگ جهان از هر قوم و ملتی باشند وقتی لفع خدمات و اقدامات آنها عاید جامعه بشری می گردد متعلق به یک ملت نیستند - همچنانکه اقبال متعلق به یک ملت نیست و اینها مواہبی هستند کہ تمام بشر بوجود شان التیخار می کنند - باشد کہ علی و ابی قحط نہیم و علی و ابی قحط نہیم!

کستانے ز خاک من ہر الگیز  
نم چشم بخون لالہ آمیز

اگر شاہان ایم تیغ علیؑ را  
نکاهی دہ چو شمشیر علیؑ تیز! ۸۲!

## حواشی

- ۱ - اسرار خودی ( کلیات فارسی ) ، ص ۳۰ ( شیر خدا ) .
- ۲ - شیر خدا ( امید الله ) لقب علی مرتضوی می باشد .
- ۳ - علی در جهان قلاع خیبر گشود و در آن جهان ساق گوثر امت .
- ۴ - پیامبر می فرمایند : "المدینة العلم و علی بابها" .
- ۵ - اسرار خودی ، کلیات فارسی ، ص ۳۸ .
- ۶ - رموز بیخودی ، کلیات ، ص ۱۵۸ .
- ۷ - این شعر در جواب دیوان کوتاه شاعر آلمانی در پیام مشرق آمده است و به امیر امان الله خان فرمان روای افغانستان پیشکش کرده است . ( کلیات اقبال ، عروض ) ، ص ۱۹۲ .
- ۸ - کلیات فارسی اقبال ، ص ۱۶۱ .
- ۹ - حیدر و حیدرہ بمعنی شیر زبان و لقب علی مرتضوی می باشد .
- ۱۰ - جاوید نامه ، فلک مغتری ، ص ۲۰۶ در لوای غالب .
- ۱۱ - اسرار خودی ، کلیات فارسی ، ص ۳۷ - ۳۸ .
- ۱۲ - به اتفاق ارباب میر نخبین کسی که اسلام آورد علی مرتضوی بود و حدیث "دار" متواتر است .
- ۱۳ - چشم من مانند لرگی باز مانده و مات و بیبوت نظاره گر جلال و شکوه علوی هستم .
- ۱۴ - خاک تیره من از مهر علی آن چنان مملو گشته که شفاف و صاف گردیده : و می توان نغمه را در سینه من بچشم دید .



۱۵ - روایت کرده اند که چون در جنگ خندق عمرو بن معدی کرب بدست حضرت علی گشته شد ، رسول خدا فرموداد : "ضربة علی يوم خندق الفضل من عبادة الثقلين" .

۱۶ - دین اسلام را دو دمان علی حافظ و نگاهبان شداد .

۱۷ - گویند روزی رسول خدا علی را خاک آلوده دید و او را بوتراب خواند .

۱۸ - یعنی چون کشور تن را سفر ساخت بوتراب لقب گرفت .

۱۹ - پیامبر در جنگ خیبر علی را "کرار غیر فرار" نامید یعنی اگر انسان جنگجو و خود دار باشد ، کشور گیر نمی شود .

۲۰ - اشاره به معجزه دشمن در جنگ صفین می گوید : هر کس در جهان از طاعت و ضبط نفس بمقام بوترابی رسد قادر خواهد بود که آفتاب را برگرداند .

۲۱ - خداوند علی را دست خود نامیده و پیامبر او را اسد الله خوانده است .

۲۲ - خاک شدن کمال نیست پدر خاک بودن و مثل علی بوتراب شدن کمال است .

۲۳ - معنی زندگی و نظام حیات ، آفرینش و عمل است .

۲۴ - کلیات اردو ، ضرب کلم ، ص ۴۸۹ ، لطمه "آزادی شمشیر کے اعلان پر" .

۲۵ - جاوید نامه ، ملک زهره ، ص ۶۷۵ .

۲۶ - خیبر نام ناحیه ای در حدود ۲۵ کیلومتری شمال مدینه در راه تھوک . این کلمه بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث در زبان یهود حجاز بمعنی دژ و حصن . خیبر را هفت قلعه بود ، بنام های لاعم ، قموص ، کتیبه ، شق ، لطاة و طبع و - لالام . این دژها در سال هفتم هجری بتصرف لوای مسلمان درآمد و علی فاتح آن بود . (لوای شاعر فردا ، دکتر مشایخ فریدنی ، ص ۶۸) .

۲۷ - اسرار خودی ( کلیات اقبال ) در منظومہ "الوقت صیغ" ، ص ۱۷۱ اقبال  
در این منظومہ بہ اہمیت وقت اشارہ می کند و گوید : وقت چون شمشیری  
بر آن است ہر گس بہ مولع از آن استفادہ کند پیروزی او حتمی است .

۲۸ - ارمغان حجاز ( کلیات فارسی ) ، ص ۹۷۵ -

۲۹ - کلیات اردو ، ہالگ درا ، ص ۲۵۳ ، قطعہ "میں اور تو" ( من و تو ) -

۳۰ - عنتر و مرہب دشمنان اسلام کہ علیؑ ہر دو را شکست داد .

۳۱ - بخش دوم زیور عجم ، ص ۳۹۶ ، قطعہ ۳۷ -

۳۲ - می باقی ( غزلیات ) ، ص ۳۵۵ -

۳۳ - اقبال در این داستان گوید : یکی از سہمسالاران ہزدگرد امیر سپاہ اسلام  
شد . کسی کہ او را اسیر کردہ بود بہ او امان داد . وقتی دولت ساسانی  
شکست خورد خواستند این سہمسالار را بکشند ، ابو عبیدہ اجازہ داد و  
گفت مسلمانان ہمہ برادرند و از خون او در گذشت . دکتر مشایخ فریدنی  
در کتاب نوای شاعر فردا ، ( ص ۱۰۵ ) دربارہ این واقعہ گوید : چنین  
داستانی در مغازی و فتوح دہدہ نشد ابو عبیدہ قانع شام است نہ ایران  
ولی در اخبار فتح دمشق آمدہ است کہ ابو عبیدہ بہ مردم دمشق امان داد  
و بہ صلح وارد دمشق شد .

۳۴ - باقیات اقبال ، ترتیب دہندہ سرد عبدالواحد معینی ، اضافات مجد عبداللہ  
قریشی .

۳۵ - پیام مشرق ( بندگی نامہ ) سروش ، ص ۱۹۱ -

این قطعہ را بحضور امان اللہ خان فرمانروای الغاسنان ارائه دادا است .

۳۶ - کلیات اردو ، ہالگ درا ، ص ۲۰۴ در قطعہ جواب شکوہ می گوید .

۳۷ - کلیات فارسی ، زیور عجم ، ص ۳۲۳ ، قطعہ ۲۶ -

۳۸ - کلیات اردو ، ہال جبریل ، قطعہ ۶ ، ص ۲۰۱ -

۳۹ - کلیات اردو ، ہال جبریل ، قطعہ ۳۴ ، ص ۳۳۹ -

۴۰ - کلیات اردو ، ضرب کلم ، شماره ۱۰ ، ص ۶۳۳ - بحراب گل از شعرائ  
الغان است ۔

۴۱ - کلیات فارسی ، بخش دوم زبور عجم ، قطعہ ۱۵ ، ص ۳۶۸ -

۴۲ - کلیات فارسی - رموز پیخودی ، ص ۹۷ -

۴۳ - سولارین تیر می باشد ۔

۴۴ د۔ کاف گوہی افسانہ ای کہ ہر گرد جہان کشیدہ شدہ و جایی نیست کہ رفتہ ای  
از آن گوہ در آن نباشد ۔ ہر این گوہ فرشتہ ای موکل است کہ ہر زمان  
خدا بخواہد قومی را ہلاک نماید ، آن فرشتہ رشتہ گوہ محل ایشان را می  
لرزاند و اہالی آنجا را نابود می کند ۔ همچنین بمعنی گوہی بلند است کہ  
سہم رخ در آن جای دارد ۔

۴۵ - ذوالفقار نام شمشیر ”عاص بن منبہ“ از کفار قریش بود کہ در جنگ بدر  
گشتہ شد و پیامبر شمشیر او را بہ حضرت علیؓ داد ۔ سیف مقبر یعنی  
شمشیری کہ بر تیغہ آن ہر بدگی ہای منظم مانند دلدہ باشد ۔

۴۶ - منظور آہن ہندوستان ۔

۴۷ - جاوید نامہ ( کلیات فارسی ) ، ص ۷۷۷ -

۴۸ - کلیات اردو ، ہالک درا ، قطعہ زہد اور ولدی ، ص ۵۹ -

۴۹ - تفضیلی ہا گروہی از غلاۃ شیعہ ہستند کہ در بارہ علیؓ غلو می کنند ۔

۵۰ - کلیات فارسی ، جاوید نامہ ، ص ۷۷۸ -

۵۱ - اقبال جاوید نامہ خود را در ۱۹۲۹ م بہ شیوہ کمدی الہی داننہ بہ نظم  
آورد و بنام فرزندش جاوید ”جاوید نامہ“ خواند ۔ در این کتاب با تخیل  
نیرومند خویش بہ معراجی شاعرانہ پرداختہ ۔ راہبر و راہنمای اقبال در این  
میر مولوی جلال الدین محمد می باشد و گویندہ تحت عنوان ”زندہ رود“  
در گفتگو ہا شرکت می کند ۔

۵۲ - کلیات فارسی ، جاوید نامہ ، ص ۷۶۲ -

- ۵۲ - کلیات اردو ، بال جبریل ، قطعہ ۳۷ ، ص ۳۶۰ .
- ۵۳ - ”عقل خود بین دگر و عقل جهان بین دگر امت“ .
- ” بال بلبیل دگر و بازوی شاہین دگر امت“ .
- کلیات فارسی ، ص ۳۵۹ -
- ۵۴ - کلیات اردو ، رباعیات ، ص ۳۷۹ .
- ۵۵ - کلیات اردو ، بال جبریل ، قطعہ ساقی نامہ ، ص ۳۱۶ .
- ۵۶ - کلیات اردو ، رباعیات ، ص ۳۷۵ .
- ۵۷ - کلیات اردو ، بال جبریل ، قطعہ ”ایک لوجوان کے نام“ ، ص ۳۱۲ .
- ۵۸ - ملتان فارسی از صحابہ پیامبر اسلام (متوفی ۲۶ ہجری قمری) .
- ۵۹ - کلیات فارسی ، مثنوی مسافر ، (فرج سفر چند روزہ بہ افغانستان، ص ۸۵۸ - مسافر بہ کابل وارد میشود و بحضور نادر شاہ افغان می رسد .
- ۶۰ - کلیات فارسی ، جاوید نامہ ، بخش محکات عالم قرآنی ، قسمت چہارم (حکمت خیر کثیر امت) ، ص ۶۶۳ .
- ۶۱ - اولیٰ لب کہ دایم در ہی آزار و دشمنی با پیامبر بود با تمام اقتدار و دارایی ناپود شد و دو دستش کہ بہ رسول سنگ الداخت قطع گردید و مال و ثروتی کہ برای حق اسلام آلودہ بود بکارش نماید و او را از ہلاک اربھالید (سورہ لہب ، قرآن مجید) .
- ۶۲ - کلیات اردو ، ضرب کلم ، ص ۵۸۵ .
- ۶۳ - کلیات فارسی ، جاوید نامہ (در حقیقت حیات و مرگ و شہادت) ، ص ۷۷۳ .
- ۶۴ - شہیدان در راہ اقامہ عدل و استنادگی در برابر جباران و متمکاران خون خود را دادند و جان خود را باختند و بکوی دوست مشتاقانہ شناختند . از این جهت بہ ”الانسان“ فہوم بلوغ انسان یعنی ”رابطہ“ ”انسان و جامعہ“ دست یافتند .

- ۶۶ - ابوعلی سینا فیلسوف ایرانی ۔
- ۶۷ - قاید قرشی منظور رہبری پیامبر گرامی اسلام است کہ از طاہفہ قریش بودند ۔
- ۶۸ - کلیات اردو ، ضرب کلیم ، (قطعہ ”ایک فلسفہ زدہ میدانے کے نام“ ) ، ص ۳۸۱ ۔
- ۶۹ - کلیات اردو ، بانگ درا ، غزلیات ، اقبال در این قطعہ میں خواہد بگوید ”خودی“ افراد مضمحل شدہ امت و اعتقاد و ایمان ست گردیدہ امت ۔
- ۷۰ - کلیات فارسی ، بہام مشرق (مثنوی پس چہ باید کرد ای اقوام شرق) ، ص ۸۳۵ ۔
- ۷۱ - معنی کہ پیامبر با کفار جنگ کردہ اند ۔
- ۷۲ - کلیات اردو ، بال جبریل ، قطعہ ۳۳ ، ص ۳۵۶ ۔
- ۷۳ - کلیات فارسی ، مثنوی مسافر ، ص ۸۷۸ او در این قطعہ ظاہر شاہ افغان را نصیحت می کند کہ همچون پدر باش ۔
- ۷۴ - کلیات اردو ، بانگ درا ، ص ۲۵۲ ، قطعہ ”میں اور تو“ ۔
- ۷۵ - بہ مناسبت آنکہ بالوی اول اسلام بودند میدۃ النساء لقب گرفتند ۔
- ۷۶ - فاطمہ ۳ دارای چہرہ تابناک و زیبائی بودند ۔ بدین سبب زہرا نامیدہ شدند ۔
- ۷۷ - رحمة للعالمین لقب رسول خدا می باشد و اشارہ بہ آیت ۷۰ ، سورہ انبیاء ”وما ارسلناک الا رحمة للعالمین“ ۔
- ۷۸ - تاجدار ”ہل اتی“ گناہ از حضرت ہلی علیہ السلام است کہ در سورہ ہل اتی (الدھر) شہدہ ای از مناب آن حضرت بیان شدہ است ۔
- ۷۹ - کلیات فارسی ، رموز بے خودی ، ص ۱۵۲ ۔

۸۰ - کلیات اردو ، بانگ درا ، ص ۲۷۰ -

۸۱ - کلیات اردو ، بانگ درا ، ص ۲۶۶ (قطعه دنیای اسلام بہ زبان اردو می باشد و ۶ بیت آن بہ فارسی سروده شده است) اشعار اردوی اقبال آن قدر بہ شعر فارسی نزدیکند کہ ہاتھیر کوچکی میشود مفہوم و معنی را دریافت -

۸۲ - کلیات فارسی ، ارمغان حجاز ، ص ۹۷۸ -

---

## فہرست منابع و مآخذ

- ۱ - کلیات فارسی علامہ اقبال و شیخ غلام علی ایوبی منز لموتد پبلشرز ، اشاعت پنجم ۱۹۸۵ چاپ پاکستان ۔
- ۲ - عوامل ضد انقلاب در حکومت علیؑ و دکتر علی قائمی مشہد ، رمضان ۱۳۹۷ ، انتشارات صفتی ، قم ، ایران ۔
- ۳ - علی و فلسفہ الہی ، استاد علامہ سعید محمد حسین طباطبائی ۔ ترجمہ سعید ابراہیم سعید علوی ، دفتر تبلیغات اسلامی ، حوزہ علمیہ قم ، ایران ۔
- ۴ - شرح زندگانی علی بن ابی طالب علیہ السلام ، نگارش محمد علی خلیلی ، انتشارات اقبال ، ایران ۔
- ۵ - باقیات اقبال ، ترتیب اول سعید عبدالواحد معینی ، ترمیم و اضافہ محمد عبداللہ قریشی ، آہنہ ادب چوک میٹار الارکان ، لاہور ، پاکستان ۔
- ۶ - اسرار خودی و رموز بیخودی ، علامہ شیخ محمد اقبال لاہوری ، منظم محمد حسین مشایخ فریدی ۔
- ۷ - قرآن کریم ، ترجمہ و تفسیر دانش مند فقہ مہدی الہی قمیہ ای زہر نظر دکتر حسین الہی قمیہ ای ۔
- ۸ - زندگانی رہبران اسلام ، ترجمہ الوار البیہ ، کتاب فروشی اسلامیہ خیابان بوذرجمہری ، تألیف ثقتہ المحدثین حاج شیخ عباس امی ، ۱۳۶۰ شمسی ایران ۔

## مقام حسین ابن علیؑ در اندیشہ اقبال

حدیث عشق دو باب است گرہلا و دمشق  
یکی حسین رقم گرد و دیگری زہنب

وحدت جهان اسلام و نشان دادن ماہیت گسانی کہ در این راہ ہا نہضت  
ہای آزاد یخواہانہ و استقلال طلبانہ و کفر متیزانہ خود ایثار و جانفشانی کردہ  
یکی از موضوعات اصلی و اساسی شعر و تفکر علامہ اقبال است او ہارسی گوی  
شیرین زبان است کہ امطوره و محور ضد استکباری ملت شریف ہا گستان و  
در حقیقت دلیلی اسلام می باشد .

سال ۶۱ ہجری از ہر خاطرہ ترین مالہای تاریخ اسلام بعد از وفات  
رسول اکرمؐ و شہادت حضرت علیؑ و فرزند ہزرگوارش حضرت  
امام حسینؑ می باشد .

غریب و مادہ و رنگین ہے داستانِ حرم  
نہایت اس کی حسینؑ ابتدا ہے اسماعیلؑ

(بالِ جبریل ۶۳)

حالی کہ بگہار دیگر مبارزات منفی جیبہ حق از موضع خود تغیر جہت  
یافتہ شکل مبارزہ مثبت بخود را پیدا می کند کہ این بار رہبری این حرکت تاریخی  
و سازندہ تاریخ را شخص شایستہ و صالح لواء پیامبرؐ اسلام و دومین فرزند



حضرت علیؑ و امام سوم شیعیان حضرت امام حسینؑ ابر مرد دوران معلم  
آگاهی، آزادی، شهادت و شہادت و... عصرش و آینده عہدہ دار امت :

بر خداوند گہن را او شکست

بر گہن شاخ از خم او غلجہ بست

(پس چه باید کرد ۴۹)

و حق با تمام معنی با رخسار روشنائی بخش و اصلیش رایت مخالفت را علیہ  
نظام پوسیدہ و خیانت بار بیدادگر در جدید ترین نوع آن یعنی قیام مسلحانہ و  
یورش بردن بر کاخ متمگران می آغازد و در مقابل جریان باطل کہ سررشته و  
منبع آن بدست شخصی میباشد کہ بہ حق عمل نکر کند و با داشتن مشخصات  
قبلی شدہ در چہرہ گریہ و فاسد از پذیرش و گام نهادن در طریق اسلام حقیقی  
سرباز، میزند کہ قرآن کریم چہرہ مکار و دست ہمیشہ آلودہ بہ خون خیانت  
کاران و جنایت آفریان و خناسان را در مورد ظلم فرعون نسبت بہ جامعہ فقر  
زده و استعمار شدہ بر آن کسان کہ تہدشان تداوم بخش این میراث شیطانی میباشد  
بوضاحت بیان میکند :

بر کہ آیاتہ خدا بیند حر است

اصل این حکمت ل حکم انظر امت

(پس چه باید کرد ۴۳)

”ان فرعون علا فی الارض و جعل اهلها شیما یتصنف“ طائفة منهم یتذبح  
اہناء ہم و یتحی نساء ہم الہ کان من المفسدین“  
(قرآن کریم سورہ قصص آیه ۳)

اسلام بعنوان دین الله و ہادی بشریت بسوی حق برای رسولؐ الله و  
دستورات آن در کتاب ہر عظمت الله قرآن کریم فرستادہ شدہ بود . و با تلاشہای  
پیگیر و تفکیک ناپذیر از شکنجہ و آزار ایجاد رعب از طرف کفار و بت پرستان  
و شمشیر زدن ہای علیؑ در جنگہای بدر . احد و خندق . . . و با نعرہ ہای  
شکستندہ ابوذر ہا و تحمل شکنجہ ہای صحرائی بلال ہا و ہجرت سہاجرین بہ مناطق  
دیگر برای توسعہ دین حق و مساعدت بی وقفہ انصار بہ برادران دینی شان در  
راہ حق و فداکاری رزمندگان سلحشور دست از آزدہ و مسلمانان ایثار گر در  
سہادین پیکار و جہاد و سقائی زمان فداکار برای مجاہدین در صحنہ ہای نبرد و . . .

صد با نمونه آن ، ریشه در اعناق قلبهای ملیونها انسان دوالده بود و دامنه جبال مرتفع را اشغال نموده بود . بعد از گذشت سالها حکومت های بظاهر اسلامی که نمونه عینی آن در ساختار ساختار حکومت های ملطه گر دیده میشود همه جان فشانی حضرت رسول<sup>۳</sup> و اصحاب مبارزش بدست فراموشی سپرده میشد .

ریگ عراق منتظر کشت حجاز لشنه کام  
خون حسین<sup>۳</sup> بازده کوفه و فام خویش را

(زبور عجم ۱۱)

قرآن که برای هدایت و رهبری انسانها و پرتو افکنی برالدشمن های خرافی و ابهامات زشت بت پرستان و بت سازان استعمار گر و طبقات خورد و بزرگ جامعه جولان خورشید تابنده بود که ضعفاء در برابر اقویا احساس شخصیت و هویت کنند و زورمندان که در رأس جامعه قرار داشتند از گذشته نکتیت در خود رجعت بسوی الله و دین آر نمایند و از بردگی و ستم برداشته و تسلیم فرمان او باشد و رهبری رسول الله با تکیه بر ایمان و توکل بر خدا در عرصه کونی پذیرا شوند :

آن امام عاشقان پور بتول<sup>۳</sup>  
صرو آزادی ز بستان رسول<sup>۳</sup>

( اصرار و رموز ۱۱۰ )

عزم او چون گوهساران استرار  
بایدار و تند میر و کمکار

( اصرار و رموز ۱۱۱ )

قرآن بر تفکرات بت پرستانه و مادیگرایانه اوستویانها و ابولهب ها و ابوجهل ها . . . خط بطلان کشیده و خطوط منعطف و انحرافی را در نقطه اضحلال قرار داده بود و برای همیشه افشار جامعه و اقوام بشری تساوی حقوق در همه ابعاد زندگی انسانها چه لرهنگی که ضعفاء نیز باید از کسب علم و معرفت در ایمان باشد و چه نظامی که ضعفاء نیز باید قدرت بشمار رود . و چه اقتصادی که باید محرومان مظلوم نیز اجازه کسب درآمد داشته باشد . . . و انسانهای در تضای

اختناق زندگی بسر بوده و شلاق خورده که از تحت ضلال امتیاز، امتیاز و استبعاد جور و خفقان خشونت مابیت و شخصیت به فضای آزاد اسلام و وادی شاداب و خرم انسانی گشانده بود و تاج و تخت پادشاهان را به زمین زده و ستون فقرات لبروهای امپراطوری روم و ایران را شکسته و دامنه اسلام از شمال و جنوب و غرب رو به وسعت بود و انسانهای گمراه و غافل از اسلام و برنامه های مازنده آن را طبق ضرورت فطری شان با آغوش باز می پذیرفتند :

گرمی پنگامه بدر و حنین

حیدر و صدیق و فاروق و حسین

(پس چه باید کرد ۴۹)

آری ! اسلام که بعد از نزدیک یک ربع قرن به نیستی کشیده می شد ، مبارزات اسلامی برای احیای اسلام جان می گزات و حکام ظالم بعزت آگاهی توده از اعمال کثیف شان و برچیدن بساط حاکمیت خود به شدت و خشونت مسلمانان را مرگوب می کردند .

در چنین محیط و شرایط که اسلام بازبچه دمت خفا شان ده منش جاه طلب قرار گرفته بود ، حسین <sup>ع</sup> کوله بار عظیم مسؤلیت و رهبری امت اسلامی را بردوش می گیرد ، امام می بیند که از اسلام فقط اسمی بجا مانده و پس بجای ارزشهای متعالی و مظاهر قرآنی و سنت رسالت مظاهر شرک و کفر گرفته است بزیاد با کمال بی عمری و وزالت بعنوان حاکم اسلامی هزاران نجابع و جنایت مرتکب میگردد و انحرافات از خط لایب توحید ، بی عدالتی شهوت رانی و فساد که از رسومات جامعه منعط و حاکمان مفسد می باشد در ساهر بلاد اسلامی نیزمتداول شده امت و مطابق قرآن تحت پرده ابهام و موهومات پلید کتان گردیده است .

ولی او نمی داند که :

آن کتاب زنده قرآن کریم

حکمت او لایزال است و قدیم

نسخه امرار تکوان حیات

بی ثبات از قولش گیرد ثبات

( امرار و رمول ۱۲۱ )

یزید در صدد بیعت‌گری از حسین<sup>ؑ</sup> برمیآید تا او را متقاعد سازد که خلافت را بپذیرد و با او بیعت نماید ولی حسین<sup>ؑ</sup> از بیعت امتناع نمود و به فرستادگان گفت :  
بخدا قسم اگر یک پناهگاه هم نداشته باشم با او بیعت نخواهم کرد -

در نوای زندگی سوز از حسین  
اهل حق حریت آموز از حسین

(اصرار و رموز ۱۵۳)

امام حسین<sup>ؑ</sup> که بنای یک جنبش و نهضت خوین را برای زلده شدن اسلام درک می‌کند و یزید را فاقد رهبری امت اسلامی میداند، خود تصمیم می‌گیرد تا نقش پیغمبر<sup>ؐ</sup> و علی<sup>ؑ</sup> را در جامعه بازی کند و بر تاریکی های اهل بی‌گسسته بر ظلمت‌کنده گمراهان و مفسدان و خونخواران بتازد و الوار تلالو بخش قرآن را بار دیگر بر نفوس فریب خورده و مردم جاہل و غافل تجلی سازد :

فقر عربان گرمی بدر و حنین  
فقر عربان بانگ تکبیر حسین<sup>ؑ</sup>

(س چه یزید کرد ۲۲)

امام حسین<sup>ؑ</sup> بخوبی آگاه است که بیعت با کفر مساوی با دفن کردن اسلام میباشد و در صورت بیعت با زهم حکومت باطل اسکان فعالیت را به او نخواهد داد، لذا بر لاطمیت خود ثابت می‌ماند و سازش و بیعت را جز از طریق شمشیر جواب نمی‌دهد، او می‌داند و او می‌فهمد که مرگ و شهادت را در پیش دارد - باید مرگ را انتخاب کند و انقلاب را بنیان گذارد که برای آیندگان درس عبرت و پایداری و سازش ناپذیری با جریان باطل تلقی شود -

امام حسین<sup>ؑ</sup> با درک این واقعیت که یزید به خصائص اخلاقی پشت کرده است و خود که الگوی عدالت و حقیقت و با آگاهی، فسادت بافت اجتنامی و انتخاب چنگوله‌مردن و انقلاب‌گردن، با اسارت خاندان خود و شهادت فرآندان و بارالش یک حرکت گرم و خونین را می‌بزی کرد :

بسی پهمو شبیر در خون لشت  
له یک لاله از حینه او گسست

(پیام مشرق ۱۷۱)

لذا امام القلاب را آغاز می کند و در پی آن آماده شهادت در راه حق و  
 بهار قهرمانانه در جاده اسلام است - شهادت که برای نسلهای بعد و جربان حق  
 بعنوان بند و اندرز مطرح است -

حسین<sup>ؑ</sup> حرکت تاریخی اش را شروع میکند و گریلا میدان تلاق دو الدیشه  
 متخاصم حق و باطل، عدالت و مستکبری و شکستن عقده نور و ظلمت است -  
 حسین<sup>ؑ</sup> پرچمدار لشکر توحید ال مدینه حرکت می کند، بسوی صحنه لبرد  
 آزادی بخش و شادوش او قهرمانانی شجاع و جنگ آوران فایح او را مشایعت می  
 کنند همه بر لب لبسم دارند و آوای جنگ و لبرد رستا خیز با فرعون زمان را مر  
 می دهند :

عشق رازی بود بر صحرا نهاد  
 توندانی جان چه مشتاقانه داد

از نگاه خواجه بدر و حنین  
 نظر و سلطان وارث جنب حسین

(جاوید نامه ۱۷۲)

ع

بموازات جنبش اسلامی امام حسین<sup>ؑ</sup> با یزید، دستگاه تبلیغاتی وی بیدار  
 میشوند - یزید بهر سو و توسط همکاران خود نامه ها می فرستد تا حسین<sup>ؑ</sup>  
 را برای بهمت با او همسو سازند - اما امام که چون طوفان شکننده به پیش میتازد  
 هیچ خار و خاشاک و نیروی باز دارنده ارتجاع مالم حرکت او نمی شود،  
 سرانجام دستگاه سلطنتی برای آلبکه مردم از اطراف امام پراکنده شوند و او را  
 قنبا گذارند، دست به توطئه های نا جوا نمرده میزند -

یزید دنیا دار امیدوار است که القلاب الهی حسین با را از حرکت تکاملی  
 اش باز دارد و از آنجائیکه تمام البیاء و اولیاء الله انگیزه برهانی نهضت های  
 شان جز برای خدا نبود، حرف های خود را بیان میکردند و این خود مشت  
 گوینده بر دهان یاوه گویان دستگاه استکبار و زور گویان مستکبر بود -

یزید و یزیدیان راضی نبودند که مردم با بدن های اسلامی امام حسین<sup>ؑ</sup>  
 آگهی و پوشهاری پیدا نمایند -

امام حسین<sup>ع</sup> بادهد واقع بینانه و پیامبرگونه و شناخت از وضع اسفبار جامعه اسلامی در دوران حاکمیت اموی و انحطاط که در اثر تبلیغات خائنانه علای درباری و منحرفین کج لطم در ارکان جامعه بدهد آمد، بود، در هر گوشه و کنار نگاه میکند، میبیند که حاکمان جاه طلب با تزویر و ریا از حق روی برمیگردانند و به باطل رخ می برند - تقوی و ترس از خداوند از افکار عمومی رخنه بر بسته، طبقه ای در رفاه و آسایش و طبقاتی در ریج و غم و اندوه و تحت ستم، بچشم می خورد - امام حسین<sup>ع</sup> با چنین دیدگاه و برداشت فریاد برمی آورد که همه لایسامانی های جامعه فقط عمل نکردن بحق و حقیقت میباشد :

بنده آزاد را شانی دگر  
مرگ او را می دهد جانی دگر

گرچه بر مرگ امت بر مومن شکر  
مرگ بود مرتضی چیزی دگر

(جاوید نامه ۱۸۵)

و لذا هر می دهد که در چنین شرایطی مومن واقعی باید علیه بی عدالتی با خیزد تحریک یافزیند، برزند، سپهرهای خبیث و ضد خدا را نابود کند، زندگی زهر بار کنشی متمکران را بپذیرد که خود زندگی باظالان را برتر از مرگ میداند :

قلندر مهل تقریری ندارد  
بجز این نکته انگیزی ندارد

از آن کشت خرابی حاصلی نیست  
که آب از خون سپیری ندارد

(ارمغان حجاز ۱۲۶)

شهادت امام حسین<sup>ع</sup> و حکومت و خلالت خطه اسلامی، بدست یزید و مخالف ضایعه<sup>ع</sup> جبران ناپذیر برجهان اسلام عرضه داشت و بموازات آن پیروزی های چشم گیری برای عالم اسلام و مسلمانان به ارمغان آورد زیرا که بما چگونه زندگی کردن و چگونه انتخاب کردن مسر زندگی در چنه گمی را آموخت -

حسین<sup>ؑ</sup> بما تعلیم داد که با در پیش داشتن این بزرگ و مداوم مرگ سرخ را که فردای زندگی ابدی ما را رقم زند، با پیش اللابی و قاطعیت بدون سکون انتخاب نمائیم -

عاشورا به ما درس داد که حسین<sup>ؑ</sup> وار زندگی کردن، حسین وار مردن و حسین وار جنگیدن، حسین وار ایمان داشتن و شهادت را پذیرفتن و بالاتر از آن شهادت را با آگاهی انتخاب کردن و در مسیر رضای حق قرار دادن، لازم دارد - آنجاست که با حق میبیری و زندگی جاویدانه ای را آغاز میکنی:

تیرومنان و خنجر و شمشیرم آرزو مت  
بامن میا که مسلک میبرم آرزو مت

(پیام مشرق ۱۵۶)

اقبال گوید ابراهیم<sup>ؑ</sup> در اجرای اوامر الهی خواست فرزند خویش اسماعیل<sup>ؑ</sup> را قربانی کند ولی امام حسین<sup>ؑ</sup> خود و فرزندان خویش را فدای اسلام کرد یعنی او:

سر ابراهیم<sup>ؑ</sup> و اسماعیل<sup>ؑ</sup> بود  
یعنی آن اقبال را تفصیل بود

(رموز بیخودی ۱۱۱)

تعلق آرمان های بزرگ اسلامی بقدری با ارزش است که حسین<sup>ؑ</sup> - خود و آنچه در اختیار داشت فدای آن نمود بهمین جهت از والا ترین جایگاه در عالم خلقت و دل انسان ها و در بهشت ابدی برخوردار گردید. و اینجاست که اقبال آگاه پیام خویش را این چنین بر خاک پاک او می رساند و چه خوب گفته است خواجه معین الدین چشتی<sup>ؒ</sup>:

حقا که بنای لا اله هت حسین<sup>ؑ</sup>

و اینست سخن اقبال درباره حادثه کربلا و پیام خونین حسین بن علی<sup>ؑ</sup> سالار شهیدان که تمام معادلات سیاسی دشمنان را برهم زد و اوضاع اجتماع را دگرگون

ماخت و زلگ بیدار باقی را در جهان اعلام به صدا در آورد :

الله الله باکے بسم الله پدر  
معنی ذبح عظیم آمد پسر

بهر آن شهزاده خیر الممل  
دوش ختم المرملین نعم الجمل

سرخ رو عشقِ ظهور از خونِ او  
شوخی این مصرع از مضمونِ او

در میانِ آست آن گویان جناب  
بموجر حركِ قل هو الله در کتاب

موصی و فرعون و شبیر و یزید  
این دو قوت از حیات آهد بدهد

زنده حق از لوتِ شبیری است  
باطل آخر داغِ حسرت میری است

چون خلافت رشته از قرآن کسبخت  
حریت را زهر الدر کام ریخت

خامت آن مر جلوه خیر الامم  
چون محابِ اهلہ باران در قدم

بر زمینِ کربلا بارید و رفت  
لاله در ویرانه ها کارید و رفت

تا قیامت **تکبر** استبداد کرد  
موجِ خونِ او چمن ایجاد کرد

بهر حق در خاک و خون غلطیده است  
بس بنای لاله کرده است

مد عایش سلطنت بودی اگر  
خود لکردی با چنین سامان سفر



تیغِ چهرِ عزتِ دینِ است و بس  
مقصدِ او حفظِ آئینِ است و بس

ما سو الله را مسلمان بنده لیست  
پیشِ فرعونِ سرش افکنده لیست

خونِ او تفسیرِ این اصرارِ گرد  
ملتِ خداپسند را بیدارِ کرد

تیغِ لا چون از میان بیرون کشید  
از رگِ اربابِ باطل خون کشید

لقبِ الا الله برصعرا نوشت  
مطربِ عنوانِ نجاتِ مائوست

رمزِ قرآنِ از حسینِ آموختیم  
ز آتشِ او شعله با اندوختیم

شوکتِ شام و فرزندِ بنده رفه  
مطربِ غرلاطه هم از یاد رفت

تارِ ما از زخمه اش لرزان بنوز  
تازه از تکبیر او ایمان بنوا

ای صبا ای بیک دور افتادگان  
لشکِ ما بر خاکِ پاکِ او رسان

(امرار و رموز ۱۱۰)

## منابع و مأخذ

- ۱ - کلمات فارسی و کلمات اردوی اقبال ، غلام علی پبلشرز ، صفحات ۷۹ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۵۷ ، ۱۵۵ ، ۳۰۳ ، ۷۹۰ ، ۸۱۸ ، ۸۳۵ و کلمات اردو ، ص ۳۵۵ -
- ۲ - (مقام الاصلاح فی الصغر الحدیث ، ص ۲۸۶ -

- ۴ - سر واقعہ گربلا در نظر اقبال ، تعارف از صفی حیدر دانش ، میر برادرز راولپنڈی ۔
- ۴ - افکار اقبال در بارہ خطبات و تفکر دینی و شہادت امام حسینؑ ، صبح اللہ قریشی ، مطبوعات سنگ میل ، ۱۹۷۷ میلادی ۔
- ۵ - اقبال پر آستان شاہ ولایت ، تدوین انصار حسینی ملیحان عاشق ، گراچی ۔
- ۶ - اقبال و تصوف ، مجلہ اقبال اکادمی (اردو) ، ژوئیہ ۱۹۷۶ میلادی ، مقام امام حسینؑ و شہادت در کلام اقبال ، صبح اللہ قریشی ۔
- ۷ - اقبال و حب اہل بیت اطہار ، محبوب علی زبیدی الواسطی ، سیوہاروی ، طبع شیخ غلام علی و ہسران ، لاہور ۱۹۶۵ میلادی ۔
- ۸ - اقبال در مدح محمدؐ و آل محمدؑ ، طبع حق برادران ، انارکلی لو ، لاہور ۱۹۷۷ میلادی ۔
- ۹ - قرآن کریم ۔
- ۱۰ - انقلاب تکاملی اسلام ، جلال الدین فارسی ، مرکز اشارات علمی فرهنگی ۔
- ۱۱ - زلدگینامہ امام حسینؑ ، داکتر سید جعفر شہیدی ۔
- ۱۲ - شہید اعظم اور اموہ حسین ، ابوالکلام آزاد ، ادارہ اصلاحات ، لاہور ۔
- ۱۳ - امام حسین ، تصنیف ہمر ابوالنصر ، ترجمہ شیخ محمد احمد ہانی ہتی ، انجمن ہراس ، کراچی ۔
- ۱۴ - حضرت امام حسین شہید ، از ابو محمد امام الدین رام لکری ، مکتبہ تحفظ ملت ، رام لکر بنارس ۔
- ۱۵ - سیدہ کالال ، حضرت علامہ راشد الغیری ، عصمت بک لہو ۔

## جایگاہ سلمان فارسی در اشعار اقبال

آن مسلمانان کہ میری کردہ اند  
در شہنشاہی فقیری کردہ اند  
در امارت فقر را افزودہ اند  
مثل سلمان<sup>۱</sup> در مداین بودہ اند<sup>۱</sup>

یکی از بزرگترین شخصیت های جهان اسلام و مشاہیر صحابہ پیامبر گرامی<sup>۲</sup> سلمان فارسی است کہ در میان اصحاب و یاران پیامبر کمتر کسی مقام و منزلت اوراہدست آورده است۔ اوج عظمت و مرتبہ ابن صحابی والا مقام چنان کرا اللہ امت کہ از دید گاہ مصلح جهان اسلام علامہ اقبال دور نمالده است۔

علامہ اقبال کہ عمری عاشق و ار با عشق و اشتیاق بد لبال محبوب خود بودہ ، چطور میتواند از شیفتگان رسول اللہ دور باشد۔ در رہبری اسلامی پس از پیامبر گرامی فرزانگان همچون ”سلمانؓ“ ”و ابوذر غفاری“ ”عمار یامر“ و ابن عباس ها و . . . عضویت داشتند<sup>۳</sup>۔

سخن از حضرت سلمانؓ یکی از اصحاب صفہ است کہ اقبال درویشی و فقر اورا ستودہ است :

این سلایانی است آن سلانی است  
آن سراہا فقر این سلطانی است  
آن یکی را بیند این کردہ یکی  
در جهان با آن نشین با این بزی<sup>۴</sup>

حضرت سلیمان پیامبر خدا است . حضرت سلیمان درویش بودند . حضرت سلیمان پادشاه بودند و نه فقط بر انسان ها بلکه بر جن و پریزاد هم فرمان رواهی می کردند و گنج های و صبح دنیا را در اختیار داشتند .

علامه اقبال زوال دولت سلیمان را نتیجه زوال فقر قرار داده است . گویا اگر هر میزان فقر بسنجیم سلیمانی و سلیمانی باهم متضاد نیستند زیرا اساساً نزد فقر نام گرمی و هوس قلب و نظر ، اللاس است . بقول یکی از مشاهیر :

” مفلس آن نیست که ذات ندارد مفلس آنستکه مراد ندارد ”

سلیمان فارسی دهبان زاده ای از ناحیه ” جی ” اصفهان و به تولی از نواحی ” رامهرمز ” از مضافات خوزستان است . نام اصلی وی ” ماهو ” یا ” روزبه ” است در کودکی به دین عیسوی گراید و چون از کشیشان شنیده بود که ظهور پیامبر نزدیک است خانه پدر را ترک گفت و همچون تشنه گامی که با پیروان کوبری سوزان و راهی طولانی به چشمه ای گوارا و شیرین و سرد میرسد ، در پی یافتن این سرچشمه فیاض الهی به سفر پرداخت ، چون به سوریا رسید چندی در شام و موصل و اصبین اقامت کرد ، و در بلاد عرب به اجارت بنی کلب افتاد ، فردی از بنی قریظه او را خرید و به یثرب (مدینه) برد . در این شهر از ظهور پیامبر آگاه شد ، گفته ها و علایم و نشانه های که از کشیشان شنیده بود در پیامبر بدید و به زودی اسلام آورد . فیض الهی شامل حالش بود ، رسول گرامی او را از خواجه اش خرید و آزاد کرد . سلیمان به ملازمت پیامبر در آمد . و با ظرفیت عظیم و سعیه وجودی خود بی در پی جامه های علم و معرات کمال و حکمت و اخلاق و سیر و ملوک و محبت ، فضیلت و کرامت نوشید . اقبال در قطعه طالع اعلام گوید :

مثلاً قیصر و کسری کے استبداد کو جس نے  
وہ کیا تھا ؟ زور حیدر فقر بوذر صدق سلیمان

آیا میدانید چه چیز استبداد قیصر و کسری را از بین برد . آیا آن زور حیدر بود ، فقر بوذر بود ، یا صدق و صفای سلیمان ؟

برای از بین بردن این گردید ها و بی مدنی ها چه چیز بهتر از تعالیم نجات بخش اسلام می تواند تعیین کننده راه و نشان دهنده جهت باشد .

فلیران تا به مسجد صف کشیدند  
 گریبان شهشاهان دریدند  
 چو آن آتش درون سینه افسرد  
 مسلمانان به درگاهان خزیدند

ملمان به چنان مقامی دست می یابند که عالم بر علوم می شود . و جود ملکوتی  
 مظهر صفات ربوبی می گردد و شخصیت والایش باب فیض خداوند ، و آنگاه که  
 در وادی سیامت و اجتناع و حکومت و اداره قسمتی از مملکت اسلامی قدم می  
 نهند ، نمونه ای عمیق و دقیق و وارسته از زهد و تدبیر و قضاوت و عدالت و  
 حمایت از مستضعفان و مقابله با مستکبران را ارائه می دهد . او انسانی است که  
 در مکتب نبوت و ولایت تربیت شده و آئینه تمام نمای صفات و کمالات و فضایل و  
 اخلاق میباشد . به همان اندازه که شناخت مکتب انسان مال اسلام ضروری و  
 واجب است ، ای تردید شناخت تربیت یا فنگان این مکتب نیز ضرورت دارد .

اقبال آگاهانه همه اینها را پیش چشم داشته و انسانهای برجسته مکتب اسلام  
 و از آن جمله ملمان<sup>۱۳</sup> فارسی را از نظر دور نداشته است . زهد و فقر و غنای ذاتی  
 و برخورداری از عدم وابستگی به دنیا در کمترین حد ، و شدت تقوی و صداقت  
 از صفات برجسته ملمان<sup>۱۴</sup> فارسی میباشد .

اقبال در قطعه شکوه به حضور الهی این چنین می گوید -  
 ای خداوند بزرگ ؛

تجه گو چهوژا که رسول<sup>۱۵</sup> عربی گو چهوژا ؟  
 بت گری پیشه کیا ؟ بت شکنی گو چهوژا ؟  
 عشق گو ، عشق کی آشفته سری گو چهوژا ؟  
 رسم ملمان<sup>۱۶</sup> و اویس لرنی گو چهوژا ؟

در تاریخ جهاد برای آزادی، دامتانهای بسیاری در تاریخ اسلام دیده میشود  
 از آن جمله می نویسند . چون ملمان فارسی به همراه سپاه اسلام به یکی از شهرهای

ایران رسید به هم‌زمان مجاهدش گفت: "من میخواهم ایشان را به اسلام دعوت کنم، هالگونه که پیامبر دعوت میکند" سپس به آنها این پیام را فرستاد: "من قبلاً مثل شما بودم و خدای عزوجل مرا به اسلام رهنمون کرده - اگر اسلام را بپذیرید از همان حقوق برخوردار خواهید شد که ما برخورداریم و اگر آنها بپذیرید، در مقابل شما حالت خصمانه منی گیریم. زیرا خدا خائنان را دوست نمی‌دارد." و این چنین پس از چهار روز مسلمانان شهر را فتح کردند.

### عشق را این سلفی نامند خاک ایران مالد و ابرائی نمالد

زندگی فردی مسلمان به آنگاه که به دنبال حقیقت و یافتن دین خدا و رهبر محبوب مقدس خویش است، بسیار آموزنده و جالب است. زیرا مراسم مهارزه و مقاومت و دست و پنجه نرم کردن با سختی‌ها، و تحمل شداید میباشد و این میتواند درسی آموزنده برای همه کسانی باشد که قدم در راه حق میگذارند. و اقبال که خود از رهروان مقاومت، حیا و نبرد است در راه هدف همچون دیگر یاران پیامبر، پیامبرگونه از هیچ چیز نمی‌هراسد و از بذل جان و مال دریغ نمی‌ورزد. بعد میامی و حکومتی زندگی مسلمان برای همه کسانی که مسوولیتی را برای حفظ حکومت اسلامی به عهده گرفته اند واقعاً عجیب است. بطوریکه نمی‌توان حدی برای زهد و ورع و بی‌رغبتی به دنیا را در این انسان والا تعیین کرد. اقبال در قطعه فخر و راهی چنین گوید:

به فقر مرد مسلمان نے کھو دیا جب سے  
رہی نہ دولت سلفی و سلفیانی

روی سخن با مسلمانان است که فقر و بی‌مالی را با رهنمائی و فرار از حیات اشتباه نکنند. سعی و کوشش و تلاش نمایند تا بتوانند شکوه گذشته را دوباره بازگردانند و طالب آن فقری باشند که مسلمانان الکو و اسطوره آن بود. از روزیکه مرد مسلمان این فقر را از دست داد نه دولت مسلمان و نه شکوه و جلال مسلمان برایش باقی ماند. یعنی مسلمان نه صاحب دولت معنوی و نه دولت مادی است.

اقبال ہر کجا کہ اشارہ بہ سلمانؑ می نماید دلیلی الہی نیازی و استغناء  
را پیش چشم می آورد، و آنجا کہ از سلمان یاد میکند، حشمت و جبروت دنیایی  
را در نظر مجسم می نماید۔

اقبال با افکار افلاطونی و رهبانیت ہندوئی شدت مخالف بود و لغو درویشی  
آنا ترا فرار از زندگی می دانست۔ او بار ہا گفته است کہ فقر اصلاحی با جلال و  
جہال توأم است ؛

### فقر قرآن احتساب است و بود

سلمان فارسیؑ و بلال حبشیؑ از بردگان آزاد شدہ هستند، زیرا اسلام  
میزان فضیلت و بزرگی را تنہا بر تقوی میداند۔ ”ان اگر مکم عند اللہ اتقیکم“  
بر ہیزکار ترین مردم را بہترین آنہا می شناسد۔ در نظر اسلام یک بندہ با تقوی،  
بہتر از ہزار آزاد ہی تقوی است۔

اہرانیان از میان صحابہ رسول خدا بہ سلمان فارسی ارجی عظیم بخشیدہ اند  
و چیزہایی از زہد و حکمت او روایت کردہ و نسبت ہایی بہ او دادہ اند کہ  
برای دیگر اصحاب متصور نبودہ است۔ خبات سلمان را طولانی تر از دیگران تصور  
نمودہ و گویند کہ او زمان حضرت عیسیٰؑ را درک کردہ است۔ روایت دیگر از  
ابوہریرہ آمدہ کہ چون این آہ ”وان تتولوا فوما غیرکم ثم لا یکو نوا  
امثالکم“<sup>۱۱</sup> بر رسولؐ نازل شد، پرسیدہ شد، یا رسول اللہ چہ کسانی هستند کہ  
اگر ما اعراض کنیم آنا ترا بجای ما خواہی گزید؟ دست بر شالہ سلمانؑ نہاد  
و فرمود این و قوش، وہم فرمودند؛ قسم بہ آنکہ جان من در دست اوست کہ  
اگر دالت در آسمان باشد مردی از فارس بدان دست باید<sup>۱۲</sup>۔

لقل قولی از امام باقر علیہ السلام کہ فرمود: ”کان الناس اهل رده  
بعد النبی الاثلاثہ“، مقداد بن الاسود، وابوذر الغفاری، و سلمان فارسی۔۔۔“  
مردم پس از پیامبر بہ عہد جاہلی برگشتند جزوہ تن۔ مقداد و ابوذر و سلمان  
و اینہا بودند کہ چرخ دینداری بر محور وجود شان بہ گردش در آمد<sup>۱۳</sup>  
اقبال گریہ:

نظر تھی صورت سلمانؑ ادا شناس تری  
شراب دید سے اڑھتی تھی اور پیاس تری<sup>۱۴</sup>

اگر مالک سلمان فارسی چشم بصیرت داشتی، هر چادر جلوه دیدار پیامبرص  
 میگرددی اشعیات الزون می گشت، بر طبق روایتی مشهور، رسول خدا سلمان را  
 را از اهل بیت شمرده اند "سلمان منا اهل البیت" ۱۶.

نکته ای که باید پیش نظر آورد اینکه با ظهور پیامبر گرامی القلابی بزرگ  
 در جهان آغاز گشت و پیشرفت نهضت اسلام توسط پاران مخلص و صحابه کبار صورت  
 گرفت که طبق اقتضای زمان برای نگهداری اسلام کوشش کردند. آنان ملحدان  
 و متمکران را همچون خم و خاشاک از جلوی پای حضرتش برداشتند تا جهانیان  
 در پرتو وجود مبارکش از گزند ظالمان در امان بمانند.

اقبال آن حکومت اسلامی را در نظرمی آورد که عدالت باشد و ظلم و ستم  
 رخت بر بندد، راه ها بی خطر گردند و زمین برکت هایش را بیرون بریزد و حق  
 بر حقاری به او داده شود، آنگاه گنج های پنهانی زمین آشکار می شود.

زمانه کار او را می برد پیش  
 که مرد خود نگهدار است درویش

همین فقر است و سلطانی که دل را  
 نکه داری چو دریا کوهر خویش ۱۷

پیامبر گرامی اسلام آنجا که وحی تکلیف آنرا روشن نکرده بود بالصار و  
 مساجدین مشورت می فرمود و با روش "و شا ورهم فی الامر" پایه های مشورتی  
 اداره امور را بنیان نهاد. بخصوص در اموری که می دانست مردم در آن  
 مجرب ترند، از مشورت و تبادل نظر خود داری نمی نمود، مثلاً در جنگ احزاب  
 نظر سلمان فارسی را در حفر خندق پذیرا شد، و شوه جنگ تدافعی را بکار بست.  
 کندن خندق در ممانعت از تجاوز کافران به لشکر گاه مسلمانان اثری بزرگ داشت.

در جنگ خندق، مردم مدینه بر خلاف جنگ احد پذیرفتند که شهر حالت  
 دفاعی بنود بگیرد و در این جنگ بود که به صلاحدید سلمان برای حفاظت  
 شهر خندق کنداد. مدینه از سه سو به فغانستان و ماحتان محفوظ بود و با کندن  
 خندق در حال آن سمت از هجوم سواران دشمن محفوظ ماند، چون دشمن بدانجا  
 رسید در شکست ماند... و مدینه پس از هائزده روز محاصره از خطر جست ۱۸.



در روضه کافی می نویسد "روزی سلمان فارسی در مسجد پیامبر نشسته بود -  
 عده ای از اکابر اصحاب حاضر بودند - سخن از اصل و نسب به میان آمد ، هرکس  
 درباره اصل و نسب خود چیزی گفت - نوبت به سلمان رسید به او گفتند تو هم  
 از اصل و نسب خود بگو - این فرزانه تعلیم یافته و تربیت شده مکتب اسلام بجای  
 آنکه از اصل و نژاد و افتخارات آن سخن به میان آورد گفت : "انا سلمان  
 ابن هبدا لله" من نامم سلمان فرزند یکی از بندگان خدا هستم ... گمراه بودم  
 خداوند بوسیله محمد ص مرا راهنمایی کرد - فقیر بودم پروردگارم توسط محمد ص مرا  
 بی نیاز کرد - برده بودم لله بوسیله محمد ص مرا آزاد کرد - این است اصل و نسب  
 و حسب من - رسول خدا وارد شد و روبه آن جماعت قریش کردند و فرمودند :  
 ای گروه قریش خون و نژاد و نسب و ثروت افتخار نمی آورد ، فخر هرکس  
 بر دین او است ، مردانگی هرکس به خلق و خوی و شخصیت او است و اصل  
 هرکس از عقل و فهم و درک او ریشه می گیرد" ۱۹ -

هنوز الدر جهان آدم غلام است  
 نظامش خام و کارش نا تمام است  
 غلام فقر آن گیتی پناهم  
 که در دینش نیکو کیت حرام است ۲۰

دشمنان پیامبر گرامی که روح دین مبین اسلام را در نیافتند در حرم گهوه  
 از پیامبر گم و شکایت کردند و ایشانرا مورد النقاد قرار دادند - الباقی چه عالمانه  
 این ماجرا را ترجمه می کند :

احمران با امودان آمیختند  
 آبروی دودمانی ریختند

این مساوات این مواخات اعجمی است  
 خوب میدانم که سلمان "مزدکی است

اعجمی را اصل هدنانی کجا است  
 گنگ را گفتار صحبانی کجا است ۲۱

اگر از نظر فردی بررسی کنیم شاید سلمان " اولین مسلمان ایرانی است و  
 این صحابی درجه اول در میان همه مسلمانان مقام خاصی را کسب کرده " رسول خدا

فرمود سلمان بار و محرم من است! ۲۲ -

سلمان بنده مولا صفات است  
دل او سری از اسرار ذات است

جالش جز نور حق لبی  
گنه اصلش در ضمیر کائنات است ۲۳

ادوارد براون در تاریخ ادبیات خود درباره سلمان فارسی می نویسد :

"سلمان یگانه شخصی است از ایرانیان که وارد جمع معزز و محترم اصحاب گردیده است و بسیاری از علمای بلند مرتبه اسلام نیز در روزهای نخست از لشکر ایرانی برخاسته اند" ۲۴ - سود مرتضی در شافی گوید : اصحاب اخبار گفته اند : سلمان فارسی سیصد و پنجاه سال زندگی کرد و بعضی گویند زهد تراز چهار صد سال زهدت و پیدا است که این روایت ها مقرون به حقیقت نیست ۲۵ - آنچه از قراین پیدا است او عمر طولانی کرده است و درباره من او اختلاف بسیار است . بسیاری از محدثین معتقدند که بعد از خلافت حضرت علی ۲۶ از او خبری در دست نیست .

درباره علم و دانش و آگاهی او نیز سخن بسیار رفته است گویند : بعد از ابو رافع ۲۷ سلمان فارسی کسی است که درباره حدیث کتاب نوشته است ، اثر سلمان فارسی درباره هرح و توضیح جاثلیق رومی بوده است که بعد از وفات رسول اکرم به مدینه آمد ۲۸ - پس از سلمان ۲۹ نام عده ای دیگر از انجمن ابوذر ۳۰ برده میشود - شاید بعضی از نیکان صحابه جز زهد و عبادت خبری نداشتند ، ولی گروهی از یک حیات معنوی نیرومند نیز برخوردار شدند . حتی سلمان و ابوذر هم در یک درجه از ایمان نیستند . سلمان فارسی ظرفیتی از ایمان و زهد و فقر دارد که برای ابوذر قابل تحمل نیست . در احادیث بسیار این مضمون رسیده است (لو علم ابوذر مانی قلب سلمان لقتله) ۳۱ -

ز رومی گیر اسرار فقیری

که آن قرامت محسود امیری ۳۲

سلمان پس از پیامبر گرامی اسلام ، مرید علی بن ابیطالب بود . علی ۳۳ در سیاست مملکت داری نمی گذاشت که حکومت به اسلوب جاهلیت و اشرافیت

برگردد۔ طبقات محروم و فقیران و دهقانان و موالی جانب علیؑ را زہانکرده ،  
و ہانند سلمانؑ ہوذریؑ و پاسر برای حفظ نظام اسلامی کوشش کردند<sup>۳۱</sup>۔

سلمانؑ در شمار اصحاب علیؑ در آمد و منزلتی بزرگ بدست آورد۔  
واز جانب علیؑ برای استائرداری مداین برگزیدہ شد۔ انتخاب سلمانؑ بہ مسؤلین  
می آموزد کہ افرادی را باید انتخاب کرد کہ مصلحت اسلام و مسلمین و  
رضایت خدا و حفظ مصالح و بیت الہال را در نظر داشته باشند۔ حضرت علیؑ  
در بارہ سلمانؑ مہفر مایند : ”سلمانؑ باب فیض خدا در زمین است و اواز اہل بیت  
ما است ” سلمانؑ از مولای خود علیؑ آموختہ ہود کہ برای بدست گرفتن حکومت  
باید راہ تقوی و صلاح درپیش گرفت ، ایست نمودہ ای از حکومت علیؑ کہ  
وقتی سلمانؑ وارد مداین شد مردم اورانمی شناختند و کسی را دبدلد کہ حتی  
از نظر ظاہر کمتر از مردم عادی ہود۔ در تمام طول مدت حکومتش وقتی از  
بیت الہال بہ او چیزی عطامی شد آنرا صدقہ می نمود و خود زلبیل می ہافت  
و از کسب دست خویش معیشت می نمود :

امارت گیا ، شکوہ خسروی ہی ہو تو کیا حاصل ؟

کہ زور ہیدریؑ تہہ میں نہ استغنائی سلمانؑ<sup>۳۲</sup>

(ای ہندگان : حکومت چیست از جلال و شکوہ خسروی چه بدست می آورید  
شاہ نہ قدرت و لبروی ہیدریؑ دارید و نہ استغنائی سلمانؑ)

اقبال اقیانوسی است کہ برای رسیدن بہ ساحل آگاہی های او درک عمیق  
لازم است و ہر کسی بہ اندازہ ظرفیت خویش می تواند او را بشناسد ۔

شمیخ طوسی در کتاب خویش از ملاحظہ بن رومی روایت می کند<sup>۳۳</sup>۔ بہ امام  
جعفر صادق علیہ السلام عرض کردم چرا از سلمانؑ فارسی بہیاری نام می ہرید ؟  
و اورا بہ بزرگی یاد میکنید فرمود : نگو سلمانؑ فارسی ، ہگو سلمانؑ ہدی از او  
زیاد یاد میکنم بہ خاطر سہ خصلت ۔ اول مقدم داشتن میل و خواستہ مولایش علی  
علیہ السلام بر نیاز خود ۔ دوم دومت داشش فقرا و مستمندان و ترجیح دادن  
معاشرت با آنان ۔ سوم علاقمندی بہ علم و علما کہ حاکی از اصالت و ارزش  
دانش و دانشمندان است ۔ ہانذا سلمانؑ ہندہ ای صالح ، موحد و مسلمانی ہود کہ

دامالغی بہ شرک و بت پرستی آلودہ نگرددید و اقبال چہ زیبا گوید :

ز موز این فقیر رہ لشنی  
 بدہ او را ضمیر آتشی  
 دلش را روشن و پایندہ گردان  
 زامیدی کہ زاید از یقینی<sup>۳۳</sup>

از دوران سلطنت فارسی تا عصر اقبال نزدیک بہ ۱۴۰۰ سالگی می‌گذرد۔ منجی و ارمیتہ ای ظهور میکند کہ می‌خواهد یک وحدت جهانی در اسلام تحقیق یابد سستی و ضعف اعتقاد در مردم کہ پیآمد آن سستی در حرکت و جنبش امت و رها کردن هدای عالی، حق حریت و آزادی برتار و بود مسلم ریشہ دوالدہ است۔ عقاید گوناگون و ناہم آہنگی در میان مردم نفوذ کردہ و در نتیجہ تعصب و تلف شدن وقت و استعداد ہا، گسترش روح دوکالکی و دشمنی و تعارض در میان عامہ رایج گردیدہ است، برای نابود کردن و چیرہ شدن برآنها، اقبال بہ ما می‌خیزد و دست طلب برای تشکیل یک وحدت مہامی و حل مشکلات بشری و نشر اصالت های اسلام و حقیقت های قرآن بلند میکند۔ وی با آفرینش تحول در جوائب مختلف زندگی و توجہ بہ علوم و ہدیہ ہا، حقوقی و اجتهادات بہ ازر کترین کشف ہا نایل میشود۔ سفر بہ غرب و دیدن مظاهر ظاہری آن و درہالت حقایق مادی مغرب کہ با روح اصیل اسلام سازگار نبود، اورا برآن داشت کہ بر مسلمانان اخطار نماید :

مسلمان کہ در ہند فرنگ امت  
 دلش در دست او آمان نہاید  
 ز سہابی کہ سودم بر در غیر  
 سجودی ہوذر<sup>۳۴</sup> و سلطنت<sup>۳۵</sup> لہاید<sup>۳۶</sup>

دوران اقبال دورہ نفوذ استعمار و نشر مکاتب فکری، فلسفی، پر خورد ہ عقاید و مسلک ہا، جوش و تخروش آرام ناپذیر افکار، اینہا ہمہ عواملی بود کہ باعث می شد قدرت های مہامی استعمارگر بتوانند وحدت کالی اسلام و الحجام در امت را دچار تزلزل و بہم ریختگی نمایند و شیرازہ استوار مسلمانان را از ہم بکشد۔ این حالت یکی از موارد عمدہ بہرہوری سہامت های ناسد و مدبرہت

های مفسد زمان بود . در این حالت چه بسا که خود آنها بسیاری از احوال را با نام ها و عنوان های فریبنده فراهم می کنند - مانند آزادی عقاید و گستره آرا و امثالهم . مشخص است که مقصود قدرت های حاکم فاسد خیر و صلاح نیست اگرچه ز نظر بسیاری ممکن است این اعمال خیر خواهانه به نظر آید . اما دیدگاه یک روشنگر اصیل و یک متفکر صاحب رسالت همچون اقبال غیر از این است . اینجا است که نقش او به عنوان یک مصلح دین و اجتماع در ادای رسالت و ارج بر فریاد و خروش او در تثبیت حقیقت های اعلا و متبلور ساختن انسا نهی جاوید همچون سلمان و ابوذر . بچشم میخورد - زیرا او اسطوره صلابت عصر و تجسم اعلائی درد های بشریت زمان خود بود .

مسلمان نورو سلطانی بهم گرد  
ضمیرش باقی و فانی بهم گرد  
ولیکن الامان از عصر حاضر  
که سلطانی به شیطانی بهم گرد<sup>۳۶</sup>

کلمات و الفاظ دلنشین و زیبایی که اقبال در اشعارش بکار برده است هر کدام حاکی از حکمتی است - نظم آواز خیال و دروغ و افسانه و فریب مایه نگرفته است ، بلکه سرمایه سخنش با بهره گیری از لاهوت و قرآن و پروردگان مکتب اسلام و رسالت رسول گرامی همچنان پرمایه و پز و هشگرانه شده است که بسان سرود الهی چون از دل برمی آید لاجرم بردل می نشیند ؟

اقبال در قطعه دعا این چنین می فرماید ۴۷ -

ای چو جان اندر وجود عالمی  
جان ما باقی و از ما میرمی

از غرور و نخوت و کبر و منی  
طعنه بر ناداری ما میزنی

از تپی دستان رخ زیبا مپوش  
عشق سلمان<sup>۳۷</sup> و هلال<sup>۳۸</sup> ارزان فروش

آینی بنا ز آیات<sup>۳۸</sup> مبین<sup>۳۸</sup>  
تا شود اعناق اعدا خاضعین

ما پریشانی در جهان چون اختریم  
 همدم و بیگانه از یکدیگریم  
 گرچه تو در ذات خود بکتا متی  
 عالمی از بهر خویش آراستی  
 من مثال لاله صحراستم  
 در میان محفل تنهامتم  
 خواهم از لطف تو باری همدمی  
 از رموز فطرت من مهرمی  
 تابجان او سپارم هوی خویش  
 باز بینم در دل او روی خویش

سلمان فرزند اسلام است و همانطور که تولد این صحابه بزرگ پیامبر  
 تا مشخص است تاریخ ولادت او هم با حدس و گمان همراه است. آنچه باید گفت،  
 آنها نیز بی تاریخ ندارند، زیرا خط مستمر تاریخند. هر صورت مورخان از ۲ تا  
 ۷ هجری قنای جسمانی او را ذکر میکنند و مدفن او را در مداین<sup>۳۹</sup> نزدیک بغداد  
 میدانند. این مکان بنام سلمان پاک شهرت دارد و بقعه و بارگهی در آن موضع بنا  
 کرده اند و مسلمانان برای ادای احترام به این منادی حق به زیارت آن مبروند.

اقبال مسلمان معتقد بود که در مکتب حکمت آموز اسلام آموزش دیده و  
 الگوهایی همچون سلمان<sup>۴۰</sup> پیش نظر داشت. زهد و ساده پرستی از اصول زندگی  
 اقبال بود. ساده غذا می خورد، ساده می پوشید و اهل لرق و برق دنیوی نبود.  
 در عین سادگی طرفدار فلسفی نیست و جایجا از این مساله تنفید کرده است.  
 اراده و استقامتش قابل توجه بود. او در دوران زلدهایش بارها در موقعیتی قرار  
 گرفت که امیدهایش به یأس تبدیل شد، ولی هرگز ناامید نشد و ایمان  
 بیرونی به پیروزی هرگز متزلزل نگردید؛

فارغ از باب و ام و اعلم باش  
 همچو سلمان زاده اسلام باش<sup>۴۱</sup>

مردم از سلمان فارسی شجره و خانواده اش را پرسیدند، او در جواب  
 گفت: "سلمان ابن اسلام".

این گوله پیام آوران دانش و معرفت و رسولان شناخت و اعتقاد از صد اسلام قاعصر حاضر کمیاب هستند اما نایاب نیستند - اقبال و دیگر وارستگان در مکتب انسان ماز اسلام بوجود آمدند و از کمال انسان هابی چون سلمان ابوذر درس اطاعت و فقر و غنای ذاتی آموخته اند، گوشیدند تا امت مسلم آگاه سازند که غار تکران ارزش های مادی و معنوی آنان را در معرض دستبرد قرار داده اند پس هشدار دادند که سعی گنیه عیامت های فاسد آنها را خنثی نموده و با انتخاب صراط مستقیم انصافیت و برگزیدن اندیشه معتهد ناب، بیدار و بیدار شناس گردید .

بهترین شناسنامه اقبال ، سخن شیرین او است که آرا از چشمه زلال معرفت اسلامی بدست آورده و چه زیبا توالسته ردای خلیفه اللهی را در بر کند و شاخص مقام انسان والا را کسب نماید ، امید آنکه هانگوله که اقبال والد و شهیدای پیامبر گرامی و صحابه کبار و پرورش یافتگان مکتب انسان ساز اسلام بود و از آنها درس ها آموخت ، مالیز شایسته داشتن آن غنای سلانی " هویم که اقبال می پسندید :

بباید در ره ایمان یکی تسلیم سلانی "

## منابع و مأخذ

- ۱ - کلیات فارسی اقبال ، فریخ غلام علی ایند منزل محیثد پبلشرز ، ناہر دکنر جاوید اقبال ، پیام مشرق ص ۱۹ -
- ۲ - انقلاب تکاملی اسلام ، جلال الدین فارسی ، نشریات علمی و فرهنگی وابسته بہ وزارت فرهنگ و آموزش عالی ۱۳۶۱ -
- ۳ - کلیات فارسی اقبال، ص ۷۸ - جاوید نامہ ، ص ۱۹۲ -
- ۴ - ایقان اقبال ، پرفسور محمد منور ، ص ۲۰۸ -
- ۵ - لغت نامہ دہذا ، ذیل کلمہ سلمان فارسی -
- ۶ - کلیات اردو ، ص ۲۷۰ - بانگ درا ، ص ۲۷۰ -
- ۷ - کلیات فارسی ، ص ۹۲۰ - ارمغان حجاز ، ص ۳۸ -
- ۸ - کلیات اردو ، ص ۱۹۸ - بانگ درا ، ص ۱۶۸ - اقبال ابن نظم را در مہان رای کالج اسلامہ خوالد - او در آن زمان بسیار تحت تاثیر اوضاع و احوال ناپسندان مسلمانان قرار گرفتہ بود -
- ۹ - انقلاب تکاملی اسلام ، ص ۲۷۳ -
- ۱۰ - کلیات فارسی ، ص ۱۸۸ - پیام مشرق ، ص ۱۸ -
- ۱۱ - کلیات اردو ، ص ۱۵۲ - ضرب کلیم ، ص ۵۱ -
- ۱۲ - قرآن کریم، سورہ مجد ، ۳۸ - آیت ، ص ۳۸ -
- ۱۳ - کہان فرهنگی شماره ۹ سال دوم ۱۳۶۳ مقالہ شعوبیہ و تاثیر آن در ادب و فرهنگ عرب و ایران ، دکنر علی اکبر خان مجدی -



۱۳ - انقلاب تکاملی اسلام ، ص ۳۸۳ -

۱۵ - کلیات اردو ، ص ۸۰ - بانگ درا ، ص ۸۰ - اقبال در این جا ، روی سخن  
با بلال حبشی ؓ دارد -

۱۶ - سفینة البحار ماده "سلم" -

۱۷ - کلیات اردو ، ص ۱۰۰ - ارمغان حجاز ، ص ۱۱۸ -

۱۸ - تاریخ تحلیلی اسلام تا پاپایان امویان ، دکتر سید جعفر شهیدی ، ص ۵۲ مرکز  
نشر دانشگاهی -

۱۹ - خدمات متقابل اسلام و ایران ، استاد مرتضی مطهری ، ص ۵۶-۵۵ -

۲۰ - کلیات فارسی ، ص ۹۲ - ارمغان حجاز ، ص ۹۰ -

۲۱ - کلیات فارسی ، ص ۶۳۳ - جاوید نامه ، ص ۵۵ -

۲۲ - گسائیکه به مدینه مشرف شده اند مبدانند که اطراف مسجد النبی اساء  
صحابه بزرگ و ائمه مذاهب اسلامی نوشته شده است - یکی از صحابه  
گبار که نامش به عنوان صحابه گبیر نقل شده سلمان فارسی است -

۲۳ - کلیات فارسی ، ص ۹۶۵ - ارمغان حجاز ، ص ۸۷ -

۲۵ - تاریخ ادبیات ایران ، ترجمه فارسی جلد اول ، ص ۷۰۲ - ۷۰۱ -

۲۶ - لغت نامه دهخدا ، ذیل کلمه سلمان فارسی -

۲۷ - اولین کتاب حدیث را ابو رافع سلام آزاد شده رسول خدا در منن و احکام  
و قضایا نوشته است (رجوع شود به خدمات متقابل اسلام و ایران) -

۲۸ - قسمت هایی از این حدیث در کتاب توحید صدوق بطور متفرق ذکر شده  
رجوع شود به کتاب مکتب الصدوق ۱۷۵۸ ، ص ۲۸۲ - ۲۸۹ - ۳۱۶ -  
به لقل از خدمات متقابل اسلام و ایران ، ص ۵۰ -

۲۹ - سفینة البحار ، محدث قمی ، ماده سلم -

۳۰ - کلیات فارسی ، ص ۹۵۹ - ارمغان حجاز ، ص ۵۷ -

- ۷۱ - القلاب تکاملی اسلام ، ص ۳۸۳ .
- ۷۲ - کلیات اردو ، ص ۴۱۲ - ہالِ جبریل ، ص ۱۲۰ .
- ۷۳ - کتاب امالی ، شیخ طوسی ، جلد اول ، ص ۱۳۴ (پیام القلاب شمارہ ۱۴۸) -
- ۷۴ - کلیات فارسی ، ص ۹۲۴ . ارمغان حجاز ، ص ۴۲ .
- ۷۵ - کلیات فارسی ، ص ۸۹۳ . ارمغان حجاز ، ص ۲۱ .
- ۳۶ - کلیات فارسی ، ص ۹۸۸ . ارمغان حجاز ص ، ۹۹ .
- ۳۷ - کلیات فارسی ، ص ۷۵ - ۷۶ . اصرار و رموز ص ۷۵ - ۷۶ .
- ۷۸ - تلمیح آپہ شریفہ ان پشا تنزل علیہم من السماء لفظات اعناقہم لہا لخاصہین
- ۷۹ - ہایتخت سامانیان و جاہلی کہ سلطان " بہ حکومت آنجا منصوب گردید .
- ۴۰ - کلیات فارسی ، ص ۱۶۲ . اصرار و رموز ، ص ۱۶۲ .

## بهار و اقبال نغمه‌گران آزادی

معنی صدق و وفا و شرم در آزادیست  
ای بهار آزاد باش و بر چه میخوابی بگویی!

سخن از بهار و اقبال است زیرا این دو نغمه‌گر آزادی وجوه مشترکی دارند  
که شایسته است از آنها سخن گفته شود. وجه شناخت این بیان عشق و ارادت  
خاص است که بهار در همه عمر به اقبال نشان داد و رود تر از دیگران اقبال  
را شناخت:

عصر حاضر، خاصه اقبال گشت  
واحدی گز صد هزاران برگذشت

داعران گشتند جیشی تار و مار  
وین مبارز گرد کار صد سوار

هیکی گشت از سخن گوی بها  
گفت کل الصيد فی جوف الفرا

بهار از سراینندگان بزرگ در چند قرن اخیر و از درخشان‌ترین چهره‌های  
ادبیات ایران و آخرین سلطان شعر کلاسیک فارسی بشمار می‌آید که کمتر کسی  
بایه و مقام او را در بیان آزادی و آزادی‌ستوالت داشته باشد.

میرزا محمد تقی ملک الشعراء بهار در ۱۳ ربیع الاول ۱۳۰۳ مصادف ۱۸ -  
آذر ۱۲۶۵ (۱۸۸۶ میلادی) در مشهد پا به عرصه وجود گذاشت.

پدرش حاج محمد کاظم صبوری ملقب به ملک الشعرا از ادبا و فضیلاب مشهور خراسان بشمار می آمد. در خالواده فضل و ادب بهار از جوانی براه سرودن پژوهش و نگارش افتاد و تا آخرین روزهای زندگی شور و حال دالاش و بهش در جسم و جانفش بود. بهار ادبیات نزد پدر آموخت و پس از مرگ پدر در حالی که بهش از ۱۸ سال نداشت تحصیلات خود را نزد مرحوم ادیب پشاورى ادامه داد. و عنوان ملک الشعراى پدر را به ارث برد. از کودکی به شعر و شاعری علاقه داشت و قدرت قریحه ادبی او در مجامع اهل ادب خراسان باحیرت و اعجاب تلقی می شد؛

ل شعر قدر بها یافته اگر شعرا  
منم که شعر ز من یافته است قدر و بها

به پیش نادان گر قدر من بود پنهان  
به پیش دالا باشد مقام من پیدا<sup>۳</sup>

دوران زندگی او با بیداری مردم از خواب غفلت و نهضت آزادی در سراسر کشور توأم است. بهار در یاد دامت پای خود می نویسد؛

”به تکمیل ملومات خود پرداخته و برآن شدم که به تهران آمده و به کمک بزرگان دولت برای فراگرفتن علوم جدید به فرنگستان بسیار شوم، ولی دو مانع بر سر راه بود، یکی ای سرپرست بودن خالواده و دیگر اوضاع ایران“.

بنگاسی که انقلاب مشروطه آغاز گردید و خود کامی امتیداد طلبان، مشروطه نخواستند را هر چه نوب و تجاوز کرد، ملک الشعراء جوان مثل بسیاری از آزادی خواهان به دفاع از مشروطه برخاست و از آن پس قلم و قدم خویش را در راه آزادی بکار برد. از ویژگی های شعر بهار و اقبال خصیله ضد استبدادی آنست ستایش از آزادی، طرفداری از حق و عدالت، ستیز با استبداد، قانون خواهی استقرار حکومت آزاد برای همه مردم و از همه مهم تر به رسمیت شناختن حق حاکمیت ملت که چنین کلامی باحتوای نو ضد استبدادی و اجتماعی مورد پسند

## نامه قرار می گرفت بهار گوید :

جرمی امت مرا قوی که در این ملک  
مردم دگرند و من دگر نامم

دشنام خورم از مردم نادان  
زیراک بنور و سخن دانم

زیرا به خطابه و به نظم و اثر  
خورشید فروغ بخش ابرامم

اینست گناه من که در برکام  
لاکامی جو پور سعید سلیمانم

و امروز چنان شدم که بر کاغذ  
آزاد نهاد خامه نتوانم

ای آزادی ، خجسته آزادی ؟  
از وصل تو روی برنگردام

تا آنکه مرا به نزد خود خوانی  
با آنکه ترا به نزد خود خوانم

روزنامه های خرامان، تازه بهار و نو بهار را منتشر کرد و در حزب دمکرات خرامان فعالیت چشم گیر داشت ، او با قلم توالای خود علیه زور و استبداد استعمار گران اشعار و مقالات بسیار نگاشت که پذیرفتن افکار آزادی خواهانه او برای حکام سلطه گر آمان نبود . بهار با چنین شخصیت مستقل خاصی که یافته بود ، وارد زندگی سیاسی گردهد و با ایمانی راسخ به صف اللابابون پیوست . گوید :

”تمستین اشعار سیاسی و اجتماعی من بین سالهای ۱۳۲۵ - ۱۳۲۶ قمری هنگام کشمکش بین شاه و مجلسیان و سال اول بسته شدن مجلس و بمباران و استبداد کوچک محمد علی شاه گفته شد“ .

خاله ات یکسره وهران شد ای ابرانی  
مسکن لشکر بهکاله شد ای ابرانی

شرط ما بود که باهم همه دم دست شویم  
 بوفاق و وفا بکسره باست شویم

از این نیستی از همت حق هست شویم  
 نه کز اینان ز تفاق و دودلی هست شویم

که مرا خانه و ملک و سروتن در خطر است  
 ای وطن خواهان ز نهار وطن در خطر است

نظم و نثر او نشانگر تاریخ معاصر ایران و مطالب روزنامه های او بیشتر  
 پیرامون بازگشت صباه ارتجاع و مداخله روسیه تزاری در امور ایران و سایر  
 مسائل سیاسی می باشد. بهار نمی توانست آرام بگیرد بنا بر این او را به تهران  
 تبعید کردند :

به ایران زیور الدرکش ز خاک تیره گوهرکش  
 در روشن دلان ارکش بن ابریمناک هرکن

بنگام ورود به تهران او در حدود ۳ سال داشت و یک سال بعد از خرامان  
 به وکالت مجلس انتخاب شد. فریاد آزادی خواهی و انشاء فساد هیات حاکمه و  
 مداخلات بیگانه و مبارزه با جهل و تعصب را در همه محافل و مجالس با گستاخی  
 برچه تمامتر ادامه داد :

ویراله است کشور ایران  
 ویراله را بها و سخن لیست

امروز حال ملک خراب است  
 برمن مجال شبیهت و ظن ایست

حکام لالکار زهر سوی  
 غارت کنند و جای سخن لیست

آشنایی با افکار جدید و اوضاع و احوال روز ذوق و استعداد این جوان  
 مهارت را شکوفا کرد، مجله دانشکده و مکتب ادبی تازه ای که تأسیس نمود در

محیط ادبی آن زمان بسیار تازگی داشت و الگو و سرمشقی برای تطبیق در شیوه نگارش جهت دانشوران عصر خود بود. درباره اثر خویش چنین می گوید:

”من در اثر فارسی مانند شعر ابتدا سبک تاریخ بیستی را انتخاب کرده بودم اما علل سیاسی و احتیاج مردم به اثر ساده باعث شد که سبک اثر نویسی من از نو بطرزی تازه آغاز شود“.

براسی مقتضای زمانی که بهار را بر آن داشت تا از نویسندگان و شاعران بخواهد مومن و مشوق ساده نویسی شوند چه بوده است؟ کدام تمایل سیاسی و کدام نیاز بهار و اقبال را از مراجعه به اسالیب قدیم منصرف نموده و به عبارت دیگر چرا مردم به بقول اقبال و بهار به نظم و اثر ساده محتاج بودند؟

و درباره شعر خود گوید:

شعر دانی چیست؟ مرواریدی از دریای عقل

شاعران افسونگری کاین طرفه مروارید صفت

صنعت وسجع و قوافیه هست نظم و لیسیت شعر

ای بسا ناظم که نظمش لیست الا حرك صفت

شعر آن باشد که خیزد از دل وجوشد ز لب

باز در دلها نشیند بر کجا کوفی صفت

ای بسا شاعر که او در عمر خود نظمی نساخت

ای بسا ناظم که او در عمر خود شعری نگفت

بهار دورانی از حیات خود را برالر دروغ های دروغ پردازان و دسائس مزدوران زندانی و ۱۰ ماه نیز به اصفهان تبعید کردند. این دوران از پر بهره ترین سالهای زندگی او بوده است.

مثنویات، قطعات، غزلیات و مقالات پر مغز بسیار همه نشانه رشد روحی و شکوفایی ذوق او در این زمان می باشد هفده سال زندگی او دور از سیاست گذشت و فرصتی بود که ذوق هنری خویش را پرورش دهد. مدتی زبان چهلوی

آموخت و کتب نظم و نثر بسیار فارسی را مطالعه کرد - گوید :

”وظیفه اجتماعی بعد از واقعه شهر یور ۱۷۲۰ مرا به نگارش مقالاتی در اخلاق و تاریخ واقعات الدوهناک گذشته و روش اصلاح طلبانه برای پاران و ادار ساخت“ -

در سال ۱۷۲۳ به وزارت فرهنگ منصوب گردید - وی در یاد داشت‌هایش می نویسد :

”آخر وزیر شدم و ای کاش آقای توام“ مرا به وزارت دعوت نمی کرد و آن چند ماه هومی را که ای هیچ گناه و جرمی درد و زخم انداخته بودلد، نمی دادم“ -

دوران وزارت او چند ماهی بیش نپایید و از کار کناره گیری کرد - او خود می نویسد :

”مشقت و ریج و عذاب روحی من در نهایت بود . . . بهدرنگ پای استعفاء نامه را امضاء کردم . . .“

و در جای دیگر می آورد :

”رقم خاله و نشستم ، بلکه افتادم . . .“

از بی پاس فضل و نفس عزیز  
لشدم معتکف بهر درگاه

خدمت خلق بوده پیشه من  
با وفا و خلوص بی اکراه

لام من هست در زمانه بلند  
چه غم از هست ام من کوتاه“

بهار در دوره هالز دهم مجلس لیز برای ششمین بار به وکالت انتخاب شد و ریاست فراکسیون دموکرات را به عهده گرفت - در این زمان لیز با آنکه دور و حال سابق را نداشت ولی از هم برای مبارزه با فساد گوشش می کرد - در این باره مجله تهران مصور“ - می نویسد :



”بهار مردی مبارز بود و نمی توانست آرام بنشیند اقلیت مدرس و حملات وی به دستگاه استبداد که تازه جای پای خود را بز می‌گرد ملک جوان مبارزه را با آغوش باز استقبال کرد او نیز به فداکاری تمام برخاسته و در سال استبداد حمله نمود. . . . ”بهار پنجاه سال عمر سیاسی خود را در گشاکش گزراند فقط در آن میان چند مالی بحال تتبع و تالیف و تصحیح متون پیدا کرد که این چند سال انزوا در پروراندن و بارور کردن طبع او تاثیر فراوانی داشته است. بهار در ادبیات فارسی تکامل و تحول قابل ملاحظه ای ایجاد کرد و در عین حال که زبان و شیوه پیشینیان را در اشعار خود حفظ کرد با وارد کردن و خلق ترکیبات جدید صورت تازه ای به شعر فارسی بخشید. بهار این قصیده را در باره دماوند در حالی سرود که دست استعمارگران ایران را ملعبه تاخت و تاز خویش ساخته و برج و برج بسیار بروز نموده بود :

ای دیو سپید پای در بند  
 ای کنبد گیتی ای دماوند  
 پنهان مکن آتش درون را  
 زین سوخته جان شنو یکی بند  
 برکن این این بنا که باهد  
 از ریشه بنای ظلم برکند  
 زین بی خردان مقله بستان  
 داد دل مردم خردمند<sup>۱۳</sup>

علاوه بر دیوان اشعار از بهار دو گروه کار تحقیقی باقی مانده است. یکی تصحیح کتابهای گذشتگان از جمله مجمل التواریخ و القصص، تاریخ سیستان، قسمتی از تاریخ بلعمی، ترجمه رساله النفس ارسطو از بابا افضل، منتخباتی از جوامع الحکایات عوفی و دیگر بررسی های او در مسائل ادبی و تاریخی از آن میان احوال مجد بن جریر طبری، رساله ای در احوال مانی، شرح حال فردوسی، تاریخ مختصر احزاب عباسی و ترجمه چند کتاب از زبان پهلوی به فارسی مانند یادگار زریران و درخت آسور یک و رساله مادیکان شترلک را می توان نام برد ولی سرآمد کارهای پژوهشی بهار سه جلد مهم شناسی می باشد که در آنها زبان

فارسی و قول لثر آن بررسی و تاحدی که امکان داشته کتاب های برجسته ادب فارسی ارزیابی گردیده است -

شعر بهار از نظر قالب و طرح کلی دنیای شعر قدیم ایران است و تصبیه های بلند و بالای او یاد آور سروده های گمن خراسانی و گاه از نظر احساس و الدیشه هانند شعر دل آویز عراق است - اما تقلید بعضی قسمت همچنانکه شعر اقبال تقلید است و از نظر لفظ و معنی دارای ابتکارات خاصی می باشند ، و مخصوصاً معانی اجتماعی و سیاسی در شعر بهار و اقبال او آوری باری دارد که بخوبی نشان دهنده آنها و روزگار آنها و این تپش و تابش تحت الشعاع مسائل زمانشان می باشد - بهار تحت تاثیر احساسات آزادخواهانه خویش دربارہ اینکه ایران بدست کسانی افتاده که لایق نگهداری آن نیستند چنین می سراهد :

در دست کسانی است نگهبانی ایران  
کامرار نمودند به ویرانی ایران  
پامال نمودند و زدودند و متردند  
آزادی ایران و مسالنی ایران  
آزادی را بلهوسان ملعبه کردند  
حریت را بی خردان مسخره کردند  
ای قاتل آزادی ایران بجزر باش  
ز آن لفظه که قاضی بسر محتضر آید<sup>۱۳</sup>

اقبال و بهار هانند شاعران و سخنوران لبوداد که شعر را در خدمت مدح و صله در آورند بهار توالت در زندان و تبعید طعم تاخ و شیرین زندگی را همشد ، همچنانکه اقبال محصور در زندان الدیشه های انقلابی آب دیده و هرب شد ، بردوی آنان سرچشمه الهام برای بسیاری از دل پذیر ترین اشعار خود آفریدند - شعر بهار تصویرگر مقتضیات زلده عصر است هالکونه که شعر اقبال طغیانی در برابر مسائل می حاضر می باشد .

آثار ادبی از سبک زندگی خالشان جدا نیست ، در نزد شاعر راستین العکامات درونی با زندگی بیرونی هم آونگ میگردد یعنی کسی که آربنده کلام زیبا و کرجان

الدیسه های والا گشت نمی تواند روال عمر را برخلاف آن لرار دهد :

بخل و حسد چرا و لفاق و غضب ز چه  
ظلم و جفا و ظن و گمان از برای چیست

ور حق میان و نیست در او حاجت بیان  
بس صد هزار سر نهان از برای چیست !

رود آ که آه بی گنهان شعله ور شود  
تا خاندان ظالم از آن بر شرر شود<sup>۱</sup>

بدین ترهیب نگرش خاص اقبال و چهار به زلفگی عبارت است از تلاش  
برای آرمانهای والا و اجتناب از پرچه که به الحلاق صدمه می زند، پردو گره  
زبالشان باز بود و هر آنچه که میخواستند بوجهی زیبا و شور انگیز بیان میکردند:

بامفله نستیزم همی ول دون پرهیزم همی  
زین قوم بگریزم همی چون مصطفی<sup>۲</sup> از بولهب<sup>۱</sup>

از زندگی لرمیدند و دلیرانه خود را بر آن زدند، جوهر حیات را شناختند  
و در تمام طول حیاتشان از گفتن "له" واهمه نداشتند :

بهارا بزم بر ساحل که آنجا      لوی زلدگانی نرم خیز است  
بدر با غلط و باموجش در آویز      حیات جاودان الدر متیز است<sup>۳</sup>

بهار از غم ایران پرگز غافل نبود احساسات و مان خوابی، عشق به عظمت  
ایران در گذشته و مخالفت بادشمنان ایران از عناصر مشخص کلام چهار بود هالنگوله  
که اقبال همیشه لگران وضع کشور خویش بود. بنظر من این گفته صحیح نیست  
که اقبال در آخرین نوشته هایش عشق به زادگاه خود و علاقه به پیشرفت و  
آزادی آن را نداشته است در حالی که نخستین نوشته های او سرشار از این  
احساس بوده است. اینطور بنظر می آید که توجه اقبال در چنداثر واپسین  
او عمیقاً متجلی است. اما بنظر من تفاوتی میان اشعار اولین و حرفهای آخرین او  
بچشم منحورد. شعر نخستین او صفای ظاهری کشورش یعنی گوه همالیا را توصیف  
می کند و شعر آخرین او که از برون به درون گراییده و از ظاهر به باطن پیوسته

به سرلوحهٔ انسالهای استعمار زده کشورش متوجه است :

ای هاله ای فصیل کشور هندوستان !  
چو ستاره تیری بهشانی کو جهک کر آمان<sup>۱۸</sup>

اقبال این شعر را خطاب به هیالیا در سال ۱۹۰۱ میلادی سروده است .  
مرعبدالقادر می نویسد : این نظم اقبال در آغاز گسترش هیوه نو شاعری  
اقبال بود<sup>۱۹</sup> .

اقبال شعر و اندیشه اش را در حصار جغرافیایی محصور نمی‌گند، و همه انسان ها را  
در همه مکانها چه گذشته و چه حال در برمی‌گرد و عایر هم موانع بهار خود را برای  
تبهین معنای واقعی تلاش بزرگ فرهنگی و معنوی انسان که در سراسر طول تاریخ  
جریان دارد وقف کرد ، در ضمن علاقه او به کشورش و نقشی که زادگاهش باید  
در جهان بازی کند نیز در این زمینه چشم می‌خورد . در حقیقت این لشاکر رشد  
فکری و غنای ذاتی اقبال است که می‌خواهد ملتش در میان ملت ها بمقام با ارزشی  
داشته باشد و لاگزیر می‌داند که بدون آزادی نمی‌تواند نقشی بازی کند وی  
در ضرب کلیم این چنین می‌سراید .

ترجمه شعر :

”چه کسی از سرلوحه هند آگاه نیست  
این کشور نگین است که در تاج بهکاله گذاشته شده است  
ما به بردگی غرب رضایت دادیم  
که من از شما است نه از غرب“<sup>۲۰</sup>

آثار او مالا مال است از اعتراضات شجاعانه عامه آنچه که انسانها را  
به استعمار و استعمار می‌کشاند و مثنوی ”هر چه باید کرد ای اقوام شرقی، فریاد  
تکان دهنده ای است برای همه مشرق زمین در جهت گسترش زنجیرهای بندگی و  
بردگی غرب و جایگزین نمودن روح واقعی آزادی و آزادی :

فساد عصر حاضر آشکار است  
بهر از زشتی او شرمسار است

اگر پیدا کنی ذوق لکاهی  
 دو صد شیطان ترا خد متگزار است<sup>۲۱</sup>

در سر امر دیوان بهار نیز همین لدا بچشم میخورد :

فرهاد از این جهان و از این دلتها  
 وین رسم نامتوده تا زیبا  
 بر باد رفته قاعده موسی  
 و از یاد رفته توحید عیسی  
 خلق مجدی شده مستنکر  
 دستور ایزدی شده مستثنوی  
 ملک خدای گشته دو صد پاره  
 بر ملک را گروهی گنج آرا  
 بر یک بدل گرفته بسی امید  
 بر یک اسر نهفته بسی مودا<sup>۲۲</sup>

شعر بهار بر است از حوادثی که در عصر او بر ایران گذشته و تلاطم روحی جامعه بر تمامی آثارش نقش بسته است . اگر بهار نسلی زود تر یا دیر تر بدلیا آمده بود آثارش رنگ دیگر بنوده می گرفت و شاید نمی توانست خود را از قیود دست و پا گیر اجتنافش برهاند :

ملکا جور مکن پیشه و مشکن بیان  
 که مکالات خدایت بگیرد دامان  
 پیش از این شاهها بر رویش خود پیشه مزن  
 خون ملت را در ورطه ذلت مکن<sup>۲۳</sup>

غرب در اشعار بر دو جایگاهی التقاد آمیز دارد و این چنین اقبال و بهار درهاره دالش و هرورش و دین غرب سخن رانده اند :

بهار :

دریغا گزین دالش و پرورش  
 اروپا لیا موخه جز مکرو فند  
 ز گفتار خوبش چه حاصل ، چو اود  
 پسندیده قول و عمل لاپسند<sup>۲۸</sup>

اقبال :

فرنگی را دلی زهر لگین نیست  
 متاع او همه ملک امت و دین نیست  
 خداولدی که در خوک حریمش  
 صد ابلهی است و یک روح الامین نیست<sup>۲۹</sup>

در المعار بهار که آینه حکمت و هبرت است مکرر از مفاخر و مائر گذشتگان یاد می کند و گلام او ملو ال قهرمان برستی است . قهرمانان تاریخ در نظر او سمبل وانگوری فجاعت و شهامت هستند و آنها را بعنوان نموله بهش چشم دارد و با تحسین و اعجاب بر آنها مینگرد<sup>۳۰</sup> .

اقبال نیز در گلام خویش همواره ، کوشش دارد مجدها و لیاقت ها وشایستگی های امت مسلم را بهاد آورد و قهرمانان مسلمان را از صفحات تاریخ بیرون آورده جلوی چشم مسلمین قرار دهد .

بهار در داستانهای دلاویز پر ال طنز و کنایه گد مروده ، گاهی از شکوه و عظمت گذشتگان یاد میکند و زمانی ضعف حکومت حا که او را می آزارد و فجایع و فساد دوستان و دشمنان وی را از کوره بدر می برد ، و همه این نااهم آهنگی ها باعث میشود که روح حساس و ذوق لطیف او آزرده شده و چه بسا که در پاس و ناامیدی فرو می رود و در این لحظات مستی و حرمان گاهی دچار تردید می شود و حتی در اسرار و رموز خلقت لیز و می ماند .

بهار :

از ار این گره پست حقیر  
 زهر این قبه مینای بلند  
 لیست خرمند گیس از خرد و گپیر  
 من چرا بیپوده باشم خرمند

شده ام در همه اشیاء باریک  
 رفته تا مرحد اصرار وجود  
 چیست هستی افقی پس تاریک  
 و اندر آن نلظه شکی مشهود

بجز آن نلظه نورانی شک  
 نیست در این افق تیره فروغ  
 عشق بستم به حقایق یک یک  
 راست گویم همه و هم امت و دروغ

بدون شک اقبال و بهار خود را واقف تفسیر پوشیارانه و اصیل از شهای  
 سوانی و اجتماعی و اخلاقی برای انسانها کرده اند . باید بگوییم که هر نویسنده  
 شاعر و ادیبشمنده ادیبشاهی را از فرهنگ و تمدنی که در آن زیسته و همیشه  
 مرهون آن میباشد الهام گرفته است هیچ فکر و ادیبشاهی اصیل و خلاق نمی تواند  
 بر روی یک فرهنگ یا فلسفه بهکانه بوجود آید .

البته برای ادیبشمنده لازم است که بدون تعصب به پیشوا و جنبش های جدید  
 فکری و علمی و بهشرفت های نو در زمینه علوم برود اولت است که می تواند  
 گذشته را در برتو حال تفسیر و تاریکی آینده را با الهام گیری از تجربیات گذشته  
 فروغ بخشد . اقوال و بهار این رسالت را به نواحسن انجام دادند — از یک  
 طرف تعلیقات و فلسفه اسلام را فراگرفتند ، روح قرآن و تفاسیر پیامبر ، عرفان

عارفان ، فلسفه فیلسوفان و شعر شاعران را از لفظ گزرا میداند و از طرف دیگر علوم جدید ، فلسفه نو، اندیشه های تازه و حرکت های اجتماعی را پدیدآورنده بصیرت نظر الداختمند، بدین سبب تفسیر آنها با تفاهیر دیگران متفاوت است و در چهار چوب نبود منحصر نشده است . برداشت آنها از مذهب هم با دیگران فرق دارد ، مذهب از نظر آنان نیروی نیست که به بندبکشد ، بلکه بندها را می گسلد و اندیشه ها را آزاد میسازد — مذهب در نظر آنها افیون جوامع نیست ، بلکه مظهر قدرت است و مردم را به تسخیر جهان دعوت میکند ، و از گوشه گیری و عزلت باز میدارد ، این بر دو منجی جهان آدمیت مریزند و مردانه قدم در راه گذاشتند و فریاد برآوردند بپدید خود را احیاء کنید تا جامعه اصلاح شود .

بهار :

بیا تا جهان را بوم بر لیم  
بدین خار و خس آتش اندر ز لیم  
زمان و مکان را قلم در کشیم  
قدم بر سر چرخ و اخگر ز لیم<sup>۲۸</sup>

اقبال :

ز من هنگامه ده این جهان را  
دگر کون کن زمین و آسمان را  
ز خاک ما دگر آدم برالکیز  
بکش این بنده بود و زبان را<sup>۲۹</sup>

دیکنس<sup>۳۰</sup> منقد الکلیسی زمانی که مثنوی اقبال به چاپ رسید بر او التفاد کرد و گفت : اقبال مسلمانان را مخاطب قرار داده گرچه ارز شهای اقبال ممکن است جهانی باشد اما چون پیام خود را برای مسلمانان فرستاده فاقد جهان شمولی است . اقبال با اشاره باین التفاد چنین گفت :

”هدف من فقط این نیست که از اسلام دفاع کنم . هدف من هاتن یک نظام اجتماعی بهتر و اراده یک ایدئولوژی قابل قبول برای مردم جهان است .



اسلام رسالتی را در ارزش های اجتماعی برعهده دارد که من نمی توانم آنها را نادیده بگیرم - اسلام با اندیشه برتری نژادی بشدت مخالف است و آن را مانع وحدت و همکاری بین المللی میداند ، اندیشه برتری نژادی بزرگترین دشمن انسانها است - از وقتی دالستم که مفهوم لاسیو لالیزم مبتنی بر اختلافات نژادی و قومی در کشور های مسلمان مانند مابکر کشور ها سایه افکنده و مسلمانان به سبب وطن پرستی کور کورانه و میهن پرستی دروغین در خطر از دست دادن ایده آل جهانی خود هستند خود را موظف دالستم که بنام یک مسلمان لیک خواه انصافیت نقش آنها را در تکامل انسانی یاد آور شوم - تردیدی نیست که من شدیداً به اسلام معتقد هستم ولی جامعه اسلامی را بعنوان نقطه آغاز گرفته ام و این بعلت دآوری ملی یا مذهبی نیست بلکه سبب عملی ترین راه نزدیک شدن به مساله است ۳۱ -

اقوال :

جوهر ما با مقامی بسته نیست

باده تندش به جامی بسته نیست

قلب ما از هند و روم شام نیست

مرز و بوم هر بجز اسلام نیست ۳۲

در دیوان بهار اشعار از هر صنفی قصیده ، غزل ، مثنوی ، ترجیعات ، مسطعات که از حیث قالب و فن در یک پایه هستند دیده میشود و در آنها مضامین و معانی کهنه ولو که بیشتر جنبه بند و اندرز دارد بچشم میخورد . در مثنوی های بهار لحن بیان لطیف و سنائی و جامی جلوه گر است که باتازگی و طراوت خاصی چاهنی خورده است - طنز و سادگی که در معنی و لفظ اشعار است قدمت و کهنگی صورت و قالب آنها را جبران میکنند بدون شک بهار در تقلید و تتبع مثنوی گذشتگان چیره دستی و هنرمندی بسیار نشان داده است .

در قطعات او گذشته از مضامین اخلاق و اجتماعی حکایات و لطیفه های را به شعر در آورده است قطعه اجتماعی دلال و ضلال که بهار میان این دو واژه یکی بمعنی ناز و عشوه و دیگری بمعنی گمراهی بازی شیرینی بوجود آورده است :

دیدم به بصره دختری اعجمی لیسب

روشن نموده شهر به نور جلال خویش

می خوالد درس قرآن در پیش شیخ شهر  
 و ز شیخ دل روده به غنچ و دلال خویش  
 می داد شیخ درس ضلال مبین بدو  
 و آهنگ ضاد رفته به اوج گبال خویش  
 دختر لداشت طالت گفتار حرف ضاد  
 با آن دهان کوچک لحنه مثال خویش  
 میداد شیخ را به (دلال مبین) جواب  
 و آن شوخ می نمود مکرر مقام خویش  
 گفتم به شیخ راه ضلال این قدر مهوی  
 کاین شوخ منصرف نشود از خیال خویش  
 بهتر همان بود که بمالید هر دوان  
 او در دلال خویش و تو اندر ضلال خویش<sup>۳۳</sup>

یکی از مفصل ترین مشنویات بهار که بر سبیل هندو اندر ز و التقاد سروده شده "بهار خطابه" او است که تقلید گواه ای از منظومه ربیعی پوشنجهی است که تقریباً هفصد سال پیش بهمین وزن و مضمون سروده است :

شعر دری گشت ز من لاجرو  
 بافت ز نو شاعر و شعر ابرو  
 نظم من آوازه به کشور نکند  
 اثر من آیین کهن بر نکند<sup>۳۴</sup>

آنچه میتوان درباره اقبال و بهار گفت هیچکدام از این دو دشمن خود را شاعر نمیدانند بلکه شعر را در خدمت پیام انسان ساز خویش قرار می دهند — کارنامه زندان<sup>۳۵</sup> بهار برداشتی از کارنامه باخ و دیگر مشنویات سنائی است — آن درد و لیازی که غزل معدی و حافظ و عراقی را لطیف بخشیده در شعر بهار دیده نمی شود — میتوان گفت بهار شاعر عشق و غزل نیست<sup>۳۶</sup> همچنانکه اقبال خود

را غزل خوان نمیداند و این چنین بدر گاه پیامبر شکوه میکند :

به آن رازی که گفتم ای نبرده  
ز شاخ نخل من خرما نخوردند  
من ای میر اسم داد از تو خواهم  
مرا باران غزل خوانی شعر دلد۴

بدان سبب که این دو سخنور نامی با دیگران فرق داشته ، حکام سلطه که به تلاشی همه جانبه دست زدند تا آنها را خلع صلاح نمایند زیرا صلاح برنده آنها قلمشان بود که لغمه‌ی جان سوز و جانفزای ایشان را بازگو میکرد . بهار قصیده ای در باره خامه خویش چنین میگوید :

من نیز با چراغ بلاغت بجا نشان  
اخگر زخم اگرچه تن از اخگر آورد  
اندامشان بدوزم با نوک خامه ام  
هر چند پیش خامه من خنجر آورد۴۸

بهار شاعر خامه و قصیده است . استعکام و صلابت بیان تصابدهش را رنگی خاص داده است و چیزی که در آنها بیش از همه جلوه گر است روح اعتراض و مبارزه است هالگونه که در کلام اقبال دیده می شود . آنها هالطور که اقبال واضح مہکی است ، بهار هم در شعر و شاعری شیوه خاص دارد ؟ در این باره بهار گوید :

”شیوه من چیز خاصی نیست جز جمع و تلفیق بین مہک خراسانی و عراقی با ارمغانی ال ادب و فرهنگ قدیم و جدید شرق و غرب“ .

باید گفت آہنگ کلام قدما در شعر بہار طہنی روشن دارد و مایہ شاعران پیشین و لغمہ ہای کمشدہ آن لغمہ سرایان گہن دیگر بارہ در دیوان او احیاء و تکرار میشود . در نغزل ہا و تشبیب ہایش شکوہ استواری آہنگ رودگی باحلاوت و مادگی سخن فرخی ہمگام است . در حبیبہائش آہنگ مسعود سعدی

ملان و خاقانی دیده میشود :

در را که دور کرد مرا چرخ بی امان  
 ناکرده ظلم از زن و فرزند و خانمان  
 از هر رگم چو چنگ برآید یکی لغان  
 روزی که بود در کف من خامه چو سنان<sup>۳۹</sup>

اما باید گفت شکوه و شکایت او از درد و گناه گذشتگان برای ما محسوس تر  
 و مانوس تر است :

نو بهاری ساختم ز اندیشه ای رنگ رنگ  
 کاندرا آن جز لاله و نسوین و سیخبر نبود  
 از خدا بیگانه ام خواندند اندر ملک طوس  
 از خدا بیگانگان اما به پیغمبر نبود<sup>۴۰</sup>

سبک خراسانی نه تنها ر شیوه او اثر گذاشته بلکه خلق و خوی او را نیز  
 ها آهنگ کرده است . بهار چه در شعر و چه در اثر خراسان گذشته را بیاد می  
 آورد . اصولاً چه در زندگی و چه در آثار بهار گاه ناهمواری ها و تناقض هایی دیده  
 میشود که در مقابل خصایص ممتاز او آن چنان قابل اهمیت نیست . بهار ماهرانه  
 به تتبع از شیوه های گوناگون اسلوب شعری برداشته و در طی اشعارش همه  
 جا با احترام و توقیر آمیخته با نداشت و تقدس از شاعران گذشته بخصوص  
 سخنوران خطه خراسان نام می برد و آنها را عاشقانه می ستاید .

مثلاً در باره فردوسی چنین گوید :

بزرگوارا ؟ فردوسی ۲ بجای تو  
 یک از هزار نیازمست گفت از آنهم رو است  
 ز پخته کاری اغیار و خام طبعی قوم  
 چنان بسوخت دماغم که دود از آن برخواست

ثنا کنیم ترا تا کہ زندہ ایم بہ دہر  
کہ شاہنامہ ات ای شہرہ مرد عبی ماست<sup>۳۱</sup>

از خصوصیات با وز اندیشہ اقبال اینستکہ آزادی اندیشہ اش را فدای این  
و آن نکرد جدید و قدیم ، مرتجع و مترق ، گذشتہ و آیندہ ، شرق و غرب مورد  
تحلیل انتقاد آمیز او قرار گرفتند و بہار نیز این موهبت را یافت کہ از انقلاب نہرا صید  
بہار و اقبال بی پروا و مقاوم از گفتن آفتہ بنظر شان می آمد ابا نداشتند —  
ہر دو بہ انسان عشق می ورزیدند این عشق نہ تنها استقلال اندیشہ آنها است  
بلکہ در حقیقت رفتار اندیشمندانی است کہ این دو بہام آور عاشقی انسان بدنہال  
حلیقت آن می روند :

صبح نشاط خندہ و آہد بہار عشق  
وین شام شوم و عصر غم انگیز بگذرد<sup>۳۲</sup>

در بیشتر کلام بہار و اقبال روح دینداری و اندیشہ وحدت مسلمانان جایگاہ  
خاصی دارد ونہ تنها اشعاری کہ در نعت پیامبر و قہر مانان اسلام می باشد شاہد  
این دعوی است . بلکہ در دیگر اشعار آنها روح دہانت و تعلیم و صدق و صفای  
اخلاق و عرفانی بچشم میخورد .

بہار :

سرخیل انبیاء کہ صفات او  
حیران نمودہ عقل مجرد را  
حق از ازل بہر و ولای او  
با خالی بستہ عہد مؤکد را  
بہر او بخلق نمود ہامروز  
احسان ہی نہایت و ہی حد را<sup>۳۳</sup>

اقبال :

بمنزل گوش مانند منہ نو  
دو این نیلی فضا پر دم افزون شو

مقام خویش اگر خواهی در این دهر  
بجی دل بند و راه مصطفیٰ رو<sup>۳۳</sup>

الدیسه اتحاد اسلامی که بفر آن بدست مهد جلال الدین آمد آبادی کاشته شد  
در مرگوشک ملل مسلمان تأثیر بسزایی داشته است . در حقیقت فکر اتحاد مسلمانان  
زمانی که ناسیو اللیسم کشور های استعمار گر در اوج خود بود ، بهترین حرب  
مبارزه برای کشور هایی بود که می خواستند از چنگال استبداد و استعمار رهایی  
یابند در حقیقت دورنمای اصلی تفکرات "اتحاد مسلمین" بر تمایلات ضد استعمار و  
ضد استعمار بنیان نهاده شد .

چار در باره اتحاد مسلمانان چنین می سراید :

چند گویی چرا مالد و ایران  
هند و افغان و خوارزم و ایران

هند و ترکیه و مصر و ایران  
تونس و فاس و لفقار و افغان  
در هويت دو اما بدین یک  
مختلف آن ولی متحد جان  
جملگی پرو دین احمد  
جملگی تابع نص قرآن  
مسلمی گر بگردید بد طنجه  
مؤمنی اللد اندر بدخشان  
آری این راه و رسم عباد است  
روز یک رنگی و اتحاد است<sup>۳۴</sup>

و اقبال برای مسلمین ترکیب ملت گیتی نورد را برگزید و مسلمانان را با صفات بونشر جهانی و جهان بینی و اتحاد متصرف می نماید :

نه الغنائیم و فی ترک و تاریم  
چمن زادیم و از یک شاخساریم  
تمیز رنگ و بو بر ما حرام است  
که ما پرورده یک نو بهاریم

استفاده از مضامین اقبال در اندیشه و سروده های بهار بسیار دیده می شود و این مضمون علامه اقبال را چه زیبا تضمین کرده است .

اقبال :

لاله این چمن آلوده رنگ است بنور  
صبر از دست مینداز که جنگ است بنور

بهار :

می فروهل ز کف ای ترک به یک مونی چنگ  
جامه جنگ فروپوش که شد نوبت جنگ

در اشعار اقبال و بهار کهنه هرستی و خرافات محکوم و مطرود است و آنجا که به این مساله اشاره می کنند غالباً با طنز و کنایه و نیشخند همراه است . قصیده جهنم بهار چنان از کنایه آکنده است که بی اختیار آدمی را بیاد مجلس شورای اهلوس اقبال می اندازد .

بهار :

ترسم من از جهنم و آتش نشان او  
و آن مالک عذاب و عمود گران او  
باشد یقین ما که بدوزخ رود بهار  
زیرا بحق ما و تو بد شدگان او

اقبال در جاوید نامه خویش به مفر روحانی خود تا بهشت و دوزخ ادامه  
 می‌دهد و بهار در قصیده بهشت و دوزخ خویش راه مرد می و مردم‌داری و خدمت  
 به خلق را می‌نمایاند اقبال و بهار نوحه و ندبه خویش را از اعتراض به اوضاع  
 اجتماعی کشورشان در لابلای اشعار بیان می‌کنند و نیز آسرازه مناعت طبع  
 خویش را نشان می‌دهند :

بهار :

قدرت شاهان ز تسلیم فقیران بیش نیست  
 قصر سلطان امن تر از کلبه درویش است  
 گر ز خون من نگرین شاه رنگین می‌شود  
 گوهریز این خون که مقدار نگرینی بیش نیست  
 دل به اقبال جهان ای صاحب دولت میند  
 کاین جهان در اختیار عقل دور اندیش نیست<sup>۴۷</sup>

بهار در ترکیب بند جالبی محاوره خود را با فرشتگان موکل شب اول قبر  
 ماهرانه گرم کرده است<sup>۴۸</sup> روح ایمان و دیانت در بهار و اقبال بصورتی معتدل  
 و لطیف جلوه گر است و از آن آه و حسرت‌های مبالغه آمیز زاهدانه در اشعار  
 آنها خبری نیست و لطف سخن آنان با عرفان و اخلاق توأم است. بهار در  
 "بند پدر" بالحنی مماو از پشیمانی و درد، مپری شدن روزگار را بیان می‌کند و  
 در جدوله‌های این کهنه تقویم روزگار یادگار دورا تنهای متادی را می‌جوید و از  
 آنها عبرت‌ها می‌آموزد و نیز در "پیام ایران" با اشاره به مفاخر  
 گذشته، جوانان را هندو اندرز می‌دهد. عدالت در اشعار آنها جای خاصی دارد و  
 همیشه مورد ستایش است.

بهار :

لوحی است در زمانه که در وی فرشته ای  
 بنمود نقش هر چه ز خلق زمانه دهد



این لوح در درون دل مرد پارسی است  
و آن گنج بسته راست زبان و خرد کلید

بهار و اقبال خواه و نا خواه در سیاحت کشور شان نقش سازنده ای داشته‌اند  
گرچه باید گفت اخراج اجباری بهار از سیاحت برای جهان ادب بسیار  
مفید بود زیرا باعث شد خدماتی بزرگ در راه پیش رفت شعر و نثر فارسی انجام  
دهد - حدوت سیاسی او برخلاف روح حساس و شاعرانه و شخصیت واقعیت  
بود - هر چند گه شعر و نثر خویش را در خدمت اهداف سیاسی اش گرفت و از  
این راه پیام خود را اعلام نمود - اقبال هرچه سرود پیام بود و یا لا اقل می‌توان  
گفت پیام‌هایش بر سایر اشعار او فزونی دارد -

بهار :

شعر من انگیزخته موجی است از دریای ذوق  
من شناور چون نهنگان بر سر دریای او  
ازدهای خامه ام در خوردن فرعون جهل  
چون عصای موسوی بیجان و من موسی او<sup>۱۰</sup>

بهار و اقبال هر دو اندیشمندی هستند که تاریخ و رشته های باریک و  
محکم که گذشته را بحال مربوط میکنند مورد توجه آنها است و آن را ارزیابی  
می‌نمایند - از طرفی این حقیقت را میدانند که تحول و مبارزه اساس زندگی است  
جهان متحرک است نه ساکن و همه چیز در حال جریان می باشد :

اقبال :

”زندگی چیزی جز شوق پرواز نیست و حرکت وسیله ضروری زندگی است  
حرکت حقیقت است و ثبات چیزی جز خیال نیست“<sup>۱۱</sup>

و بهار به پیروی از سخن اقبال گوید<sup>۱۲</sup> :

شمه ای در حال و استقبال تو  
هان نه من گویم گم گفت اقبال تو

”زندگی جهد است و استعجابی نیست“

جز بعلم النفس و آفاق نوبت

گفت همت را خدا خیر کثیر

هر کجا این خیر را بونی بگیر

فارغ از اندیشه اغیار شو

لوت خوانیده ای بیدار شو

قلب های بهار و اقبال از همدردی با ایران و تنهی دستان می تپد و در گفته ها و نوشته هایشان مردم مستمند را از یاد نبرده و در حرام عمر خویش غمخوار آنها بودند گرچه که هر دوی این مصاحبین جامع شریعت از مال و منال دنیا بهره ای نداشتند ولی خداوند بآنان غنای ذاتی عطا کرده بود -

اقبال :

اه شیخ شهر لاهور نه فرقه پوش اقبال

فقیر راه نشین امت و دل غنی دارد<sup>۲۴</sup>

بهار :

ای نوالگر در غم بهچارگان بودن خوش است

در جهان بر بینوایان مهربان بودن خوش است

در بی جلب قلوب این و آن بودن خوش است

چند بیرحمی بفکر مردمان بودن خوش است<sup>۲۵</sup>

حال به بعدی دیگر از ادعاه نکر و اندیشه این دو عالم السانی اشاره میکنم  
آها عرفان و تصوف در سخنان این دو جایی دارد ؟ باید گفت بلی ، ولی نه آن

تصوفی که مکر و بیخودی و خود اراموشی و پشمینه پوشی است ، بلکه آن عرفان و تصوفی ملایم و معتدل که بین پارمایی و پاکیزه خوبی جاودانه و زندگی عملی و اجتماعی تلفیق حاصل نموده است - الگوله که با قلب و الهام و شهود همراه است و روح را از سطح و قشر امور بیرون میکشد - نکته ای که از نظر زندگی شتاب آموز و باصطلاح زندگی مازنده و عملی امروز ذکر آن لازم است این که در آئین تصوف دو روش توان دید - یکی روش اعتزال و قطع علائق و دیگر روش مشقت که در آن موضوع تصوف و عرفان ابرانی جلوه درخشانی دارد و میتوان آن را چراغ راه سعادت دانست - بهار و اقبال آن تصوف و عرفانی را پذیرفته اند که پرتو دلش و بینش را در دلها می افروزد و نیروی کار و کوشش و خدمت و عشق و سایر صفات عالی انسانی را در آفاق و انفس پرورش میدهد .

الہال :

ز من گو صوفیان با صفا را  
 خدا جوہان معنی آشنا را  
 غلام ہمت آن خود پرہم  
 کہ با نور خودی بیند خدا را<sup>۱۰۰</sup>

بہار :

برختگا، تبرد سلطان نامورم من  
 با سیرت ملکوتی در صورت بشرم من  
 این عالم بشری را من زاده گل و خاکم  
 لیکن ز جان و دل پاک از عالم دیگرم من  
 سلطان ملک فنایم منصور دار بقایم  
 با باہ ہوسخت ہوایم و ز خورش ای خیرم من  
 موجودی را فی اللہ ہستی زائر و فنا خواہ  
 ہم آفتابیم و ہم ماہ ہم غمخوار ہم شکرم من

والا سفیر خردمند و خشور پاک خداوند  
کس گفت عقل برومند استاد بوالشرم من<sup>۵۶</sup>

آنچه مخصوصاً در عقاید آن دو جایگاه والایی دارد امید و خوشبینی و تحرک و  
جوش آنهاست ، و آن تکدر و تنفرو پاس و حرمان که سخن بسیاری از شعرا را  
اند و هگین و ملال آور می مازد ، در سخن اقبال و بهار جایش را به طراوت  
و شادی و نشاط و زیبایی داده است .

بهار :

گفت صوفی تن بود زندان جان  
چون نفس کافرا نشانی بلبلی  
گشمتش در اشتباهی ای رفیق  
کی شود تن در برجان حایلی  
جسم اذدای است نریم بیختم  
کی کنند اذداد کار تابی  
بمان لگم دار است این اذداد را  
شمچو اندر کار کوی هاقلی  
هر جادی عاقبتی لاسی شود  
وبین کمال او راست کام اولی  
جمله هستی میرود سوی کمال  
عاقبت ماضی است هر مستقبلی  
جزو دریا گشت بایم لاجرم  
غرقة والا تر که ها بر ساحلی<sup>۵۷</sup>

اقبال :

ماهی افتاده گفت گرچه بسی زینم  
هیچ نه معلوم شد آه که من گویم

موج ز خود رفته ای تیز خرامید و گفت  
هستم اگر میروم گرنروم نیستم<sup>۸۸</sup>

معنی هر دوی این خداوند کاران شعر فارسی بیدار ساز و برات آموز است  
و اندیشه های آنها پراز مشربهای فلسفی است ای آنگه به مشرب خاصی وابسته  
باشند. در حقیقت باید گفت مسلک آنها خلافت چشم گیری دارد.

بهار :

آسمان تا بنگری ملک است و آفاق امت و نفس  
حرف باشد گر بر این آفاق و نفس ننگری  
مردم چشم تو زین آفاق و نفس بگذرد  
خود تو مردم تو زین آفاق و نفس بگذری  
زیک بنگر تا چرا پیدا شدند این اختران  
گر بدالستی توانی دهوی نیک اختر  
هامل این سحر ها عشق است و جز او هیچ نیست  
عشق پیدا کن و گر پیدا نکردی خونگری<sup>۸۹</sup>

بهار این شعر را در باره فلسفه جهان و گویان سروده است حرفه و شغل  
اقبال و بهار شاعری بود ، سیاست دان ، وکیل ، فیلسوف و از همه منہم تر  
معلمی است که به آن عشق می ورزیدند . بهار زمانی طولانی از عمر خویش را  
صرف تدریس ادبیات در دانشرای عالی و دانشکده ادبیات گذرانید همچنانکه  
اقبال نیز سابقهای متعددی از عمر خویش را صرف آموزش فلسفه و زبان و ادب و  
فرهنگ و حقوق نمود و از این راه رضائی پیامبر گونه انجام دادند . وصفت و  
ایان این احوال و حالات را بسا در اشعار آنان میتوان یافت . در اشعار لطیف و  
ساده که مملو از شوق ، صفا و محبت و انس و الفت است اقبال و بهار با پیش  
گویی خویش برای آینده ورق ، تصویری گیرا از افق روشن ترسیم می کنند .  
اقبال :

می رسد سر دی که زنجیر غلامان بشکند  
دیده ام از روزن دیوار زندان شاه<sup>۹۰</sup>

بهارا بمل تا گواهی برآید  
 درخشی ز ابر میایی برآید  
 در این تیرگی صبر کن شام غم را  
 که از دامن شرقی ماهی برآید  
 به بیداد بدخواه امروز سر کن  
 که روز دگر داد خواهی برآید  
 برون آید ز آستین دست قدرت  
 ظیبت هم از آشنایان برآید

سیاری از گوشه های زندگی عملی این دو نایفترن نیز باهم مشابهت دارند. بهار از دهر زمانی علیل المزاج بود. در اواخر عمر که دور از بار و دیار دوران چالنگه بباری و در سویس میگذرانید باز هم از گذشته یاد میکنند و در می نهند<sup>۶۲</sup>. . . بهار در مقدمه جلد سوم تاریخ تطور اثر فارسی یا سبک شناسی چنین می نویسد :

... در آنها چیزی که باده نعلی دل افسرده و جان به لب رسیده است همان خلدیاتی است که در مدت چهار سال در ترویج فرهنگ ایران و ادبیات شیرین و شریف زبان مادری نمود انجام دادم. صد ها مقالات نمود مند در امور اجتماعی و سیاست و ادب و تحقیقات و تبعات پر شدت تر و پر کشیدیم در صحنه های جراید نوپا، ایران، نامه بهار، دانشکده و مجلات دیگر مانند مهر ایران و ارمغان و غیره درج گردیده است و قریب سی هزار بیت از قصیده و غزل و قطعه و دو ایتی و مشتهیات درم... من این سه جلد یادگار تبعات دهرینه خود را با شوق وافر و حسه ای صادق به اسل جوان معاصر در اسوه حالات و تاریخ ترین اهام زندگی خود بهر جمع و تدوین نمودم. . . تا شاید آنودجی از طرز تحقیق و نتیجه و دست بدست دهد<sup>۶۳</sup>. . .

اگر حاصل عمر اقبال و بهار را از میان آثار آنها بیرون آوریم و طریقی که آنان در سیاست و اجتماع بهش گرفتند در نظر بگیریم، آنچه مشاهده میکنیم در

دو میتوانیم بیابیم. اقبال آخرین سلطان شعر فارسی در شبه قاره، هند و پاکستان و چهار آخرین پادشاه شعر گلامیک در ایران می باشد. اقبال و بهار از ای خبری و تعصب خشک و کورگورانه مردم متاسف و ملول هستند و همه انسانها را مستحق زندگی میدانند میدانند. آنها معتقدند که جنبش باید تا شرق را به سوی بنیان کن غرب از پای در نیاورد. هر دو بر مردم تکیه کردند و فریاد برآوردند: ای انسان تو که جانشین خدا در روی زمین هستی قدر خود را بشناس و بهار اشاره می کند که هرچه هست "از مامت که بر مامت".

از خویش بنالیم که جان سخن ایجا است  
از مامت که بر مامت

و اقبال مردم شرق را از دسیسه های غریبان آگاه ساخته میگوید که تمام معنی وجدیت فرنگیان برای آنها گشیدن ملل عقب افتاده شرق است و چون مسلمانان وحدت گلام را از دست داده و هدف عالی و غایی "واعتمصو بحبل الله ولا تفرقوا" را فراموش کرده اند بنا بر این باید ملت ها بخود متکی گردند و امیر نیرنگ استعمارگران نشوند. بهار ایران را دوست دارد و در اندیشه اعتلای آن است. این عشق بیپنی بر معرفت اوضاع حال و گذشته ایران میباشد و آنجا که استعمارگران میخواهند منابع زیر زمینی او را تصاحب کنند با موز و حالی این چنین می سرایند:

کسی که افسر همت نهاده بر سر خویش  
بدست کسی ندهد اختیار کشور خویش  
حقوق نفت شمال و جنوب خامه مامت  
بگو بخصم بسوزان به نفت پیکر خویش

اقبال نیز بعنوان یک انسان متعهد اسلامی بر سر زمینی برای مسلمانان در روی کره زمین اشاره میکند و می بینیم که پاکستان با ایده و فکر او بوجود آمد. گرچه اقبال در عهد حیات نبود تا آرزوی برآورده شده اش را در صحنه گیتی مشاهده کند.

هر چند که هر دو مسلمان شرق و واسطه فرهنگ غنی اسلامی هستند ولی تحولات و پیشرفت های غرب هم دور هستند و میخواهند که مسلمانان عالم و فن آنها را مورد استفاده قرار دهند. ظواهر فریبنده را این هر دو فقر و استغنائی هارمانه را بغایت دارا می باشند گرچه که بیشتر دوران زندگی آنها در جدال و لاشکمش و استغنائی گذشته و نراغ حال و خیال آنهاست که لازم اشتغال به امور

فکری و ادبی برایشان فراهم نبوده، با این همه آنچه که بهادکار گذاشته اند بسیار ارزنده و از شاهکارهای ادب فارسی است. هر دوی این بزرگان در نظم و نثر مہیک نوری را بوجود آوردند کہ باید گفت راه گشای نوپردازان کردیدند.

حق و دادگری، امید و صداقت، ذوق حیات، خدمت بہ خلق، مبارزه و تحرک و دہنداری صفات شاخص آنها بشمار آید.

بهار :

من نگویم کہ مرا از قفس آزاد کنید  
قسم برده بیامی و دلم شاد کنید

فصل گل میگذرد ہم نفسان بہر خدا  
بنشینید بیامی و مرا یاد کنید

یاد از این مرغ گرفتار کنید ای مرغان  
چو تماشاگر گل و لاله و شاد کنید

در کہ دارد از شما مرغ اسیری بکنم  
برده در باغ و یاد منش آزاد کنید

آشیان من بہتازہ اگر سواند چو یک  
فکر ویران شدن خالہ سیران کنید

شمع اگر کشته شد از یاد دارید محب  
یاد روانہ بسوی شدہ ارسد کنید

جور و بہاداد کند عمر جوانان گویا  
ای بزرگان وطن بہر خدا داد کنید

گر شد از جور شما خالہ موری ویران  
خانہ خویش محالمت ہم آزاد کنید

کنج ویرانہ زندان شد اگر سهم خار  
شکر آزادی و آن کنج خدا داد کنید



این هزل یکی از شاهکار های بهار محسوب می شود . شور و حال ، گذشت و محبت عشق به طبیعت و نصیحت و امید در آن موج میزند .

اقبال و بهار هر دو از امتعارگر پررزمان بسیار متزجر و متنفر بودند . بهار در اشعار بی شمار انگلستان را نفرین و سرزنش کرده است :

انگیسا در جهان بیچاره و رسوا شوی  
ز آسیا آواره گردی وز اروپا با شوی

بهار و اقبال در شعر و اثر خویش مراحلی را طی کردند و همانطور که من تقویمی آنها سپری می شد فکر و اندیشه شان هم تکامل می یافت . در نوشته های بهار گاهی اوقات ضد و نقیض هایی دیده میشود که بستگی به رویداد ها و حوادث آن دوران دارد . بهار قطعه قلب شاعر را در سلسله مقالاتی در نو بهار هفتگی شروع نمود . این قطعات نه تنها نمودار بارز اثر فارسی می سال قبل از وفات شاعر است بلکه صفحاتی از زندگی نویسنده است که در ۳۵ سالگی قلب حساس خود را ضمن الفاظ و عبارات ساده بی پرایه هریان ساخته و در معرض تماشا و قضاوت عموم گذارده است . بهار در این مقالات اعتراف نموده که دارای قلبی عاصی و سرکش می باشد و از این جهت با محیط هم آهنگ نیست :

”نمی دانم قلب من قلب یک کودک است یا قلب اطفال قلب یک شاعر :  
چرا از هیچ چیز خوشم نمی آید .

چرا هیچ چیز را عمیقاً و حقیقتاً از روی ایمان نمی پسندم .

چرا هیچ حقیقتی بر ایم ثابت نمی شود .

چرا زود می رنجم و زود می بخشم و چرا دیر فراموش میکنم .

چرا بخودم غرق شدم ، معذالک بخودم نمی پردازم .

چرا از زیاد حرف زدن و از زیاد حرف شنیدن و از اجتماعات متادی می شوم .

اگر تشبیلی است پس چرا از نه شدن زیاد و خوالدن زیاد متادی نمی شوم .

یک مناہت بیجا، یک رات بی مورد و یک توقعات موهوم و یک انتظارات خارج از قاعده ای گاهی در خودم می ایتم گنہ به بیچ چیز حمل نمی توانم کرد. . .  
 نہ لذت های مادی و جسمانی ، نہ لذایذ معنوی و نہ کیفیت الزوا و گمنامی نہ  
 برق فانقوت برتری نہ شعاع موزندہ عشق و دوستی ، نہ تحمل مظلومیت و  
 شفاهی اشک یک روح حقیقی و نہ ہم استراحت و آسایش یک روح بی اعتنا  
 متقی کہ بزرگترین لذایذ یک روح پاک تواند بود . اینها بیچ کدام ، هر قدر  
 لوی تر و روشن تر و حقیقی تر معذالک قابل اغناء من نیستند .

میدانم اگر قدرت درک حقایق کلی لوامیس کائنات را داشته و در تمام  
 مابولہای درشت این پیکر بی کران مرموز یعنی در فضای پهناور کھکشان و  
 ذرہ شمس الشموش کبیر ، قدرت تاثیر و پرواز را می داشتم ہال قانع نبوده و  
 قلب کوچک و ناقص من آرام نگرفته و بہ بیچ حقیقی ملام نمی کرد . زنده باد  
 دید اطاعت و عبودیت ، بردوام باد بارقہ تعبد و یقین پایندہ باد باور کردن و  
 قانع شدن و آرمیدن . . .

مصائب ، رزایا ، جریحہ های اقبال ، حوس ها ، مخاطرات ، ہجو ها ،  
 بی انصافی ها ، مظالم ، بی وفایی ها ، دورویی ها ، حقہ بازیها ، شیطنت ها ،  
 دمیسہ ها اینها بیچکدام مزگان مرا تر نمودند . از تاج را ہی بہ بیرون نیافتند ،  
 آن خونہا بیچ وقت بہ بخار تبدیل نشدہ و از دود کش چشم بیرون تریختند . ہمہ  
 در پردہ های قلب یا روح من مثل کاغذ های مقوا محکم بہ روی ہم چسبیدہ  
 متعجب شدند .

ز قلب کسان قلب شاعر جدا مت

دل شاعر آماج ہم خدا مت

چو باشد دل شاعری سوخته

جهان گردد از شعرش افروخته

بدل برق مولدہ دارم چه پاک

اگر گنہ من بود موز ناک

دل شاعران چیست ؟ دریای زور

بر آن ہم بدم برق و باران و برف

لیاماید از برق و طوفان دمی  
نه در مور نادای نه در ماتمی<sup>۶۸</sup>

بهار پس از مراجعت به ایران در سال ۱۳۲۸ شمسی رهبر جمعیت هواداران  
صلح گردیده . بهار در آخرین مراحل زندگی خویش با ایمان و اعتقاد کامل به حق  
و صلح طلبی بخوابش دوستان تصدیه ای در این باب سرود و در مجمع بزرگی که  
به افتخار او تشکیل شده بود آن را خواند . با سرودن این تصدیه که در حقیقت  
آخرین اثر ادبی و ندای بیدار وجدان او است دفتر طبع و قلم خویش را پس از  
پنجاه سال برای همیشه فرو بست و بتاریخ پیوست :

فغان ز جغد جنگ و مرغوا<sup>۶۹</sup>ی او  
که تا ابد بریده باد لای او

ز من بریده بار آشنای من  
گز او بریده باد آشنای او

چه باشد از بلای جنگ صعبتر  
که کس امان عزیابد از بلای او

هراب او ز خون مرد رنجیر  
وز استخوان کارگر غذای او

همی دهد ندای خوف و میرحد  
چهر دلی سہابت ندای او

بخاک مشرق از چه رو زند ره  
جهان خواران خرب و اولهای او

کجا است روزگار صلح و ایمنی  
دلگشای او باغ دلگشای او

کجا ست عهد رامت<sup>۷۰</sup>ی و مرد می  
لروغ عشق و تابش ضوای او

گجا امت دور باری و برابری  
 حیات جاودانی و صفای لو  
 بهار طبع من شگفته شد چو من  
 بدیع صلح گفتم و نای او  
 بران چکامه آفرین کند کسی  
 گد پارسی شناسد و بهای او

پس از این گه کشور دوست و همجواری ایران با گستان استقلال یافت بهار  
 که نسبت به این مرزو بوم دارای احساساتی گرم و ایمانی اوی بود این نظم را  
 بنام "بادهکار بهار" مرودو در آن وحدت نژاد و مذهب، مکارم اخلاق و حسن  
 استقلال طلبی و دوستی دو ملت ایران و پاکستان را یاد آوری کرد و هندو اندرز  
 های مودمندی برای آینده پاکستان داد:

همیشه لطف خدا باد بهار پاکستان  
 بکین میاد لاک با دیار پاکستان  
 از جس شرک، بیان شد بقوت دوحوه  
 همین بس است بهر افتخار پاکستان  
 سزد کراچی و لاہور، قید الاملاہ  
 گد هست باری اعلام کار پاکستان  
 فخر او ز محمد علی جناح بود  
 جد و من و من و من و من و من  
 ہمہ ہستی ہستی ہستی کہ اجل قا  
 کنند کلمہ عبودت سدا سدا  
 مدام سدا سدا سدا سدا سدا  
 ہستی کل کلمہ سدا سدا سدا  
 زار سدا سدا سدا سدا سدا  
 سدا سدا سدا سدا سدا سدا

شود بمرتبه صاحبزادگان دهر که هست  
خدمت صاحب قرآن سهار پاکستان

فهر حق شودش کار ، زار اگر طلبد  
عدو بکفر و حول کاوزار پاکستان

لطف معنی و عمل و ز شعول علم و هنر  
لزون شود همه روز اعتبار پاکستان

چه سعفت زود با آزادی امتحان دادند  
رجال فاضل و کامل عیار پاکستان

طلبد چو طفل ز مادر جناب ، دل کشمیر  
که سر ز شوق نهد در کنار پاکستان

چو مادری که ز فرزند شیر خواره جداست  
نبات کشمیر آمد شعار پاکستان

نشاند اشک هم از چشم و من همی نه  
بچشم دل بپزه اشکبار پاکستان

ز سوی مردم ایران هزار گونه درود  
ساکنان سعادت مدار پاکستان

عالیان خطایں سالکان طریق  
یغازبان سعادی شکار پاکستان

برهبران معظم ، سائنسان بزرگ  
که هست فکر تشان حکما پاکستان

زما درود فراوان بشیر مردانی  
که کرده الله مرو جان نثار پاکستان

بروح پاک شهیدان که خونشان بر خاک  
کشید لاشه بر التفتار پاکستان

نما درود بر آن روح براتوج بزرگ  
 (صناع) ، رهبر والابار پاکستان  
 درود باد بروح مطهر (اقبال)  
 که بود حکمتش آموزگار پاکستان  
 جدا نبود و لباشند ملت ایران  
 ز طبع و خوی و شعار و دثار پاکستان  
 گمان مبر که بود بیشتر از ایرانی  
 کسی بروی زمین دوست دار پاکستان  
 بهار عاشق فرهنگ و خوی و اداب است  
 که محکم است بدان ، بود و ناز پاکستان  
 ز روی صدق و ادب چند نکته مرصه دهم  
 بهشگاه دل حق گزار پاکستان  
 که ملک را نرساند بوحدت ملی  
 مگر مباحث قانون گزار پاکستان  
 جدال مذهبی و ترک اصل آزادی  
 خزان کند بحقیقت ، بهار پاکستان  
 دیگر صنایع ملی که کار ساز افتد  
 بجمع کارگر ایشهر پاکستان  
 دیگر بنای عدالت که بالسویه برند  
 عدل بهره ، صفار و گبار پاکستان  
 مرگ پاک مدارید و مسعد افروید  
 که هست صلح مسلح ، مدار پاکستان  
 احساس صلح ، سواه منظم است ، بی  
 بود سواه منظم ، حصار پاکستان

برآمد بهر ز نام فراگ و صنعت او  
 که کسب علم و هنر نیست عار پاکستان  
 ولی فضایل اخلاق خود ز کف مدهید  
 که خود غریب نیاید انکار پاکستان  
 فنون لهرایی و آداب و سنت شرق  
 ساهیب امت بشان و وقار پاکستان  
 همیشه تا که ز گشت زمین شب آید و روز  
 بخرمی گذرد روزگار پاکستان  
 همیشه یمن بود در یمن پاکستان  
 پاره سر بود در یسار پاکستان  
 بهادگار ، بهار این تزییه گفت و نوشت  
 همیشه لطف خدا باد بار پاکستان

در پانزده سال ۱۹۵۰ میلادی وزیر دارایی پاکستان برای شرکت در کنفرانس  
 اقتصادی اسلامی رومسپار ایران شد و باتفاق دانشمند ایران شناس پاکستانی  
 ممتاز حسن به خدمت ملک الشعرا بهار رسید و از او دعوت کرد سفری به پاکستان  
 کند . سفیر پاکستان غضنفر علی خان نیز باوابسته فرهنگی پاکستان خواجه  
 بهدار محمد عرفانی با بهار ملاقات کرده و از او خواستند تا به لاهور سفر نماید  
 و آن سانسفاله بهار به علت بیماری نتوانسته این دعوت را بپذیرد شود .

بهار و اله و هیدای الیهال بود . وی با وجود کمالات و ضعف مزاج بخاطر  
 عشق و علاقه ای که به مرشد معنوی خود داشت ، همیشه در جلساتی که برای  
 بزرگ داشت علامه محمد اقبال تشکیل میشد شرکت میکرد و غالباً ریاست جلسه  
 به عهده او بود . در باره آخرین مالی که بهار می بایست در جلسه روز اقبال  
 شرکت کند برای دعوت از این شاعر بزرگ و سخنور مترک حالی قدر به منزل او  
 رفتند الی رومی خواستند مانند گذشته ریاست جلسه بزرگ داشت علامه  
 اقبال را که در حضرت پاکستان تشکیل میشد بعهده بگیرد . بهار با جمعی  
 ننگهده و رومی بر قدرت و استوار که در هر کسی دیده نمی شود و مخصوص

خواص میباشد با تاگودی اطعمانه گفت من در آن روز خود پیش اقبال بستم .

بهار در اول ارد بهبشت . ۱۳۳ شمسی مطابق ۲۱ اپریل ۱۹۵۱ یعنی درست روز موعود وفات علامه اقبال زندگی را به درود گفت و به الهال بهوست . این استاد بزرگ سخن هالند مراد خویش له تنها در ایران مثل و مالند داشت بلکه قرن ها بود که دفتر ادب و فرهنگ فارسی نظیر او را بخود لدهده بود . او به حق ملک الشعراء بهار و مرآمد شاعران بود اماآهده سخن معتقدله که کمتر شاعری به امتادی و توانایی و عظمت و قدر و مقام ادبی بهار در تاریخ معاصر ایران به وجود آمده است .

بهار در میان ستارگان درخشان ادب فارسی که در قرون اخیر درخشیده تک ستاره ای تابنده بود که بالغ بر نیم قرن در آسمان بلند شعر و ادب فارسی نور افشانی کرد :

ما درس محبت و صفا می خوانیم  
این محبت و وفا می دانیم

زین بی هنران صفای ای دل بخروش  
گانها همه می رولند ما می مالیم



## اشاریه

- ۱ - دیوان اشعار بہار ، جلد اول ، ص ۳۵ -
- ۲ - ایرانیوں کے نظر ، خواجه عبدالحمید عرفانی ، ص ۵۳ -
- ۳ - دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۱۰۳ - بہار ابن شعر را در سال ۱۲۸۵ شمسی مروده ، امت
- ۴ - دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۳۲۲ - ۳۲۷ - بہار ابن شعر را در شکوایہ از تعطیل روزنامہ بہار مروده امت -
- ۵ - دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۲۰۶ -
- ۶ - دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۷۶۲ -
- ۷ - دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۲۸۶ - بہار ابن شعر را در سال ۱۲۹۷ شمسی و چگونگی فساد جامعہ در اہران مقارن جنگ جهانی مروده امت -
- ۸ - دیوان بہار ، جلد اول مقدمہ -
- ۹ - دیوان بہار ، جلد دوم ، ص ۷ - ۸ - قطعہ شعر و نظم -
- ۱۰ - نخست وزیر وقت اہران قوام السلطنہ -
- ۱۱ - دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۳۷۵ -
- ۱۲ - تہران مصور ۱۶ اردیشت ۱۳۳۰ -
- ۱۳ - دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۳۵۵ - ابن قصیدہ بالام دیادند معروف امت -
- ۱۴ - دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۳۳۲ - بہار ابن ترجیع بند را در اوایل سال ۱۲۹۹ شمسی مروده امت -

- ۱۵ - دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۲۷۸ .
- ۱۶ - دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۳۸۴ .
- ۱۷ - کلیات اقبال فارسی ، ص ۲۱۵ - پیام مشرق ۴۵ -
- ۱۸ - کلیات اقبال اردو ، ص ۲۱ ہالک درا ، ص ۲۱ -
- ۱۹ - جاویدان اقبال ، جلد اول ، ص ۱۶۲ .
- ۲۰ - کلیات اقبال اردو ، ص ۶۱۷ - ضرب کلیم ، ص ۱۵۱ - لفظ " گہ " .
- ۲۱ - کلیات اقبال فارسی ، ص ۱۰۰۸ - ارمغان حجاز ، ص ۱۲۵ -
- ۲۲ - دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۲۵۰ - بہار گہ از جنگ ناراحت است ابن شعر  
را در سال ۱۲۹۲ شمسی مقارن شروع جنگ بین اللی مروودہ است .
- ۲۳ - دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۱۲۷ - بہار در شعر ہند " عدی در محیط  
بہار زہبہای روش مستیدانہ شاہان را بہار نکوہش کردہ است .
- ۲۴ - دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۶۷۸ -
- ۲۵ - کلیات اقبال فارسی ، ص ۱۰۲۴ - ارمغان حجاز ، ص ۱۴۲ -
- ۲۶ - رستم قہرمان اساطیری شاہنامہ در لفظ بہار جای خاصی دارد .
- شنیدہ ام گہ ہلی ہود پہلوان رستم  
کشید مرز مہابت ہر آسمان رستم
- دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۴۶۲ -
- ۲۷ - دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۳۷۰ - تحت عنوان افکار پریشان -  
بہار دو بیتی ہایی بہ سہک جدید در سال ۱۳۰۱ شمسی مروودہ است .
- ۲۸ - دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۷۵ - بہار ابن شعر را در سال ۱۳۲۳ شمسی  
مروودہ است .
- ۲۹ - کلیات اقبال فارسی ، ص ۸۹۱ ، ارمغان حجاز ، ص ۹

۷۰ - Dickens -

۷۱ - احیاء فکر دینی در اسلام ، ص ۲۱۴ -

۷۲ - کلیات فارسی اقبال ، ص ۱۱۲ - امرار و رموز ۱۱۲ -

۳۷ - دیوان بهار ، جلد دوم ، ص ۴۷۷ - قطعه ضلال مبین -

۳۴ - دیوان بهار ، جلد دوم ، ص ۱۵۴ -

۷۵ - بهار در اول فروردین ۱۳۱۲ خورشیدی به زندان شهر بانی تهران افتاد و مرگذشت منظوم خود را از آن روز شروع کرد - در مرداد همان سال به اصفهان تبعید شد و بقیه منظومه را آنجا ساخت و در اردیبهشت ۱۳۱۳ که به تهران باز آمد آن را به پایان رسانید ، ص ۴ ، ۷ ، جلد دوم -

۳۶ - با کاروان حله ، زرین گوب ، ص ۲۷۰ -

۷۷ - کلیات فارسی اقبال ، ص ۹۶۵ ، ارمغان حجاز ص ۴۷ -

۷۸ - دیوان بهار ، جلد اول ، ص ۷۰۲ -

۷۹ - دیوان بهار ، کارنامه زندان ، ص ۵۸۷ و مجله ارمغان ، سال ۲۵ شماره ۴ -

۴۰ - زاهدان ظاهر فریب بهار را تکفیر کردند و خویش را مباح دانستند همچنان که اقبال تکفیر شد - دیوان بهار ، جلد اول ، مقدمه -

۴۱ - دیوان بهار ، جلد اول -

۷۲ - بهار این غزل را در سال ۱۳۰۸ شمسی در زندان شهر بانی ایران گفته است - دیوان بهار ، جلد دوم ، ص ۴۸۰ -

۴۷ - بهار این شعر را در منقبت و مدح پیامبر اسلام سروده است - دیوان بهار ، جلد اول -

۴۴ - کلیات فارسی اقبال ، ص ۹۴۷ (به حضور ملت) ارمغان حجاز ، ص ۶۵ -

- ۴۵ - دیوان بهار ، ص ۱۵ - بهار این ترجیع بند را در سال ۱۲۸۷ شمسی برای دوستی مردم به یک دیگر و پرهیز از نفاق سروده است .
- ۴۶ - بهار این قصیده را در سال ۱۲۸۷ در التقاد از فنالیزم خشک و جاهلانہ زهد فروشان سروده است ، ص ۱۶۵ دیوان بهار -
- ۴۷ - بهار این غزل را در سال ۱۳۰۸ شمسی از زندان شهر بانی برای شاه فرستاد .
- ۴۸ - بهار این ترکیب بند را در سال ۱۳۲۹ شمسی سروده و تابلو زہیا و از زندہ ای ارانہ دادہ است دیوان بہار ، ص ۷۷ -
- ۴۹ - دیوان بہار ، ص ۵۲۵ -
- ۵۰ - بہار این شعر را در سال ۱۳۱۰ سرودہ است ، دیوان بہار ، ص ۵۰ -
- ۵۱ - کلیات اردوی اقبال ، ص ۳۱۸ ، ہال جبریل ص ۱۲۶ -
- ۵۲ - بہار این شعر را قبل از اینکہ شہہ قارہ ہند و ہا گستان تقسیم کردہ خطاب بہ شہہ قارہ ہندو ہا گستان سرودہ است (مہر ماہ ۱۳۲۷ شمسی) -
- ۵۳ - کلیات فارسی اقبال ، ص ۲۳۳ ، پیام مشرق ، ص ۱۶۳ -
- ۵۴ - دیوان بہار ، ص ۳۳۱ -
- ۵۵ - کلیات فارسی اقبال ، ص ۲۷۷ ، پیام مشرق ، ص ۶۷ -
- ۵۶ - دیوان بہار ، ص ۳۸ - ۳۹ - بہار این قصیدہ عارفانہ را در سال ۱۲۸۳ سرودہ است -
- ۵۷ - بہار این شعر را در سال ۱۳۱۵ شمسی سرودہ و بسیار حرکت جوہری را زہیا ترسیم کردہ و بشر را بسوی کمال سوق دادہ است ، دیوان بہار ، ص ۹۵۲ -
- ۵۸ - کلیات فارسی اقبال ، ص ۲۹۸ ، پیام مشرق ۱۲۸ -
- ۵۹ - بہار این شعر را در سال ۱۳۰۱ خورشیدی در تہران سرودہ و در روزنامہ شفق صرخ بہ چاپ رسیدہ است - دیوان بہار ، ص ۳۶۳ - ۳۶۵ -

۶۰ - کلیات فارسی اقبال ، ص ۵۱۷ - زبور عجم ، ص ۱۲۵ -

۶۱ - دیوان بہار ، ص ۲۸۷ -

۶۲ - بہار در سال ۱۳۲۷ شمسی برای معالجه بہ لزیبہ موہب رقت و درآبیا لیز از در مالذگی و روزگار لاسماہد با السوس یاد میکند - دیوان بہار ، ص ۵۷۳ -

۶۳ - مقدمہ جلد سوم ، سہک فناسی ، ۱۷۲۶ خورشیدی -

۶۴ - دیوان بہار ، ص ۲۶۲ -

۶۵ - دیوان بہار ، جلد دوم ، ص ۲۹۲ -

۶۶ - بہار این غزل را در سال ۱۳۱۲ شمسی در زندان شہر ہانی گفتہ است - دیوان بہار ، ص ۳۸۱ -

۶۷ - شعر نفرین برانگلستان از اشعار طنزگونہ بہار است وی آن را پس از سجوم قوای ہنگالہ (شہر پورہ ۱۷۲۰) بہ خاک ایران کہ بہار ہمہ توطئہ ہا را زیر سرانگلستان می دانست - سرودہ است - دیوان بہار ، ص ۷۲۰ -

۶۸ - دیوان بہار ، جلد دوم ، ص ۷۰۹ - ۷۱۰ -

۶۹ - مرغوا ، بضم میم و غین ، فال بدو شوم از حرکت پرندگان و بمعنی نفرین ہم آمدہ است -

۷۰ - دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۷۹۲ - بہار این شعر را در و اہین روزہای حیات سرودہ است -

۷۱ - یادگار بہار بہ پاکستان - دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۷۹۳ - ۷۹۵ - ۷۹۶ -

۷۲ - دیوان بہار ، جلد دوم ، ص ۳۷۶ -

## فهرست منابع و مآخذ

- ۱ - فرهنگ ادبیات فارسی دری ، العشرات بنیاد فرهنگ ایران ، تألیف دکتر زهرا خالری ( گیا ) ، ۱۳۴۸ -
- ۲ - سخنوران ایران در عصر حاضر ، تألیف محمد اسحاق ( معلم زبان و ادبیات فارسی دارالعلوم کلکته ) جلد اول ، چاپ اول ، چاپخانه جامعه دهلی ۱۳۵۱ هجری ، ( ص ۲۵۸ ) -
- ۳ - بزم سخن ، شرح حال و برگزیده آثار ۱۹۷۰ تن سرایندگان از آغاز شعر فارسی تا زمان حاضر ، تألیف ی ، قیصری العشرات زوار -
- ۴ - ادبیات دوره بیداری و معاصر ، دکتر محمد استعلامی ، انتشارات دانشگاه سپاهیان انقلاب ایران ، خرداد ۲۵۳۵ ( ۱۳۵۵ ) -
- ۵ - سلسله مقالات ( باز گشت ادبی ) مندرجه در سال های سیزدهم و چهاردهم هم مجله ارمغان ( مقالات ملک الشعراء چهار ) -
- ۶ - با کاروان حله ، مجموعه نقد ادبی ، دکتر مهدالحمین زرین کوب ، انتشارات جاویدان ، چاپخانه علمی ۱۳۹۲ -
- ۷ - گرایش های مترق در ادبش اقبال ، م - مهدین ، چاپ پویا -
- ۸ - تاریخ برگزیدگان وعده ای از مشاعر ایران و عرب ، تألیف امیر مسعود صهرم ، انتشارات زوار ۱۳۳۹ شمسی -
- ۹ - دیوان اشعار شاد روان محمد تقی چهار ملک الشعراء استاد فقید دانشگاه تهران ، مشتمل بر قصاید ، مسمطات ، ترکیب بندها و ترجیع بندها ( جلد اول ) و جلد دوم شامل مثنویات ، غزلیات ، قطعات ، رباعیات ، دو بیتی ها ، مباحثات ، مطایبات ، اشعار به لهجه مشهدی ، تصنیف ها ، ۱۳۳۹ خورشیدی ،

- التشارات امیر کبیر ، چاپخانه فردوسی ، التشارات امیر کبیر ۱۳۵۵ خورشیدی .
- ۱۰ - کلیات اقبال (فارسی) ، شیخ غلام علی اہند مدز لمیتد پبلیشرز ، لاہور ، حیدر آباد ، کراچی ، ناشر داکٹر جاوید اقبال .
- ۱۱ - شرح احوال و آراء ملک الشعراء بہار ، خواجہ عبدالحمید عرفانی ، مرکز التشار ، کتاب فروشی ابن سینا ، ۱۳۳۵ خورشیدی .
- ۱۲ - سخن رانی های نخستین کنگره شعر در ایران (دفتر نخت) التشارات وزارت فرهنگ و هنر ، ۱۳۵۹ خورشیدی تهران .
- ۱۳ - تاریخ مشروطہ ایران ، احمد کسروی ، نشر موسسہ مطبوعاتی امیر کبیر ، تهران ، ۱۳۳۰ چاپ سوم .
- ۱۴ - مجلہ پنجا ، شماره دوم و سوم سال پنجم .
- ۱۵ - تاریخ مختصر احزاب سیاسی القراض قاجاریہ ، تالیف ملک الشعراء بہار ، جلد اول ، چاپ ۱۳۲۱ .
- ۱۶ - مجلہ ارمغان ، سال ۲۵ ، شماره ۲ خرداد ، ۱۳۳۰ ، چاپ تهران .
- ۱۷ - ملک الشعراء بہار ، نشریہ دانشگاہ تهران .
- ۱۸ - مجلہ امید نو ، شماره ۸ ، اردیبهشت ، ۱۳۳۰ ، چاپ تهران .
- ۱۹ - ایران ما ، شماره ۹ آوریل ، ۱۹۵۰ ، اردیبهشت ۱۳۲۹ .
- ۲۰ - روزنامہ مغان ، مقالہ شاعر سیاست مدار شماره ۲۸ و ۲۹ اردیبهشت ۱۳۳۱ .
- ۲۱ - برگی از تاریخ معاصر ایران ، تالیف گوہی کرمانی ، ص ۱۰۵ ، چاپ تهران .
- ۲۲ - مجلہ ہفتگی تهران مصور ، ۶ اردیبهشت ، ۱۳۳۰ ، شماره ۲۰۲ ، چاپ تهران .
- ۲۳ - اقبال ایرانیوں کی نظر میں ، داکٹر خواجہ عبدالحمید عرفانی ، اقبال آکادمی پاکستان ، کراچی آوریل ۱۹۵۵ .

۲۵. رومی عصر ، تالیف خواجه عبدالحمید عرفانی ، نشر کتاب فروشی معرفت  
تهران -

۲۵. مغنوران نامی معاصر ، سید محمد برقی ، نشر مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر -

۲۶. تاریخ بیداری ایران ، تالیف ناظم الاسلام کرمانی ، نشر کتاب فروشی  
این سینا ، تهران -

۲۷. سبک شناسی و تاریخ تطور اثر فارسی ، تالیف ملک الشعرای بهار ، ناصر  
وزارت فرهنگ -

۲۸. حیات یحیی یا تاریخ معاصر ، تالیف یحیی دولت آبادی ، نشر کتاب فروشی  
این سینا -

۲۹. تاریخ بیست ساله ایران ، تالیف حسین مکی ، نشر کتاب فروشی علمی  
تهران ۱۳۲۵ -

۳۰. مجله نوبهار ، شماره چهارم و پنجم ، میزان و عقرب ۱۳۰۱ -

۳۱. نشر دانش ، سال پنجم شعر مشروطه ، ضد استبداد ، ضد استعمار ،  
ماشاء الله آجودانی ، شماره ششم - مهر و آبان ۱۳۲۳



## ”تحرک در اندیشه علامه اقبال“

چه گنم که فطرت من به مقام در نسازد  
دل نامیور دارم چو صبا به لاله زاری

آن خروش تعهد که لازمه یک انسان زنده و متعهد است در افکار و آثار و زندگی و پیام‌های علامه محمد اقبال نمودار است. اقبال از والا مردان و از بزرگ آگاهان بلند پایه تاریخ اسلام و در حقیقت تاریخ انسان است. شرق به او می‌بالد، زیرا آنچه در زندگی علمی و عقلی او بصورت چشم گیر به‌ویژه بیدار گشته خروش دامن گیر روح او می‌باشد که در راه تعهدات عالی و شعله سرکش خرد بیدار او بکار رفته است یعنی در راه هر چه بیشتر افروختن مشعل هدایت، همچنانکه خورشید بر همه عالم نور می‌تابد و جایی را از روشنی و گرمی پرورنده خود تهی نمی‌خواهد، جان‌های خورشید مازان و خورشید سالان نیز چنین است. آنان صبا و تاریکی و بردی و جهل و رکود را در دل‌ها و جان‌ها و افق‌ها و آبادی‌ها بر نمی‌تابند بلکه از مدار بلند خویش بجهت سوی فروغ می‌بخشند و نور می‌گسترند:

عجم از نغمه‌های من جوان شد  
ز سودایم ستاع او گران شد  
عجوبی بود ره کم گزده در دشت  
ز آواز درایم کاروان شد

آزان ذهن‌ها و عقل‌ها را مانند گیاهان و کلبا که خورشید می‌پرورد  
پرورش می‌دهند و هیچ جا را از تابش اشعه تابناک خود بی بهره نمی‌گذارند:

زندگی در صدک خویش گهر ساختن است  
در دل شعله فرو رفتن و نگذاختن است

اقبال در افق وسیع و گسترده کاینات ، خورشیدی متبع افراشته است و خردمند آزاده ای است که چشمه پر خروش عقل و اندیشه اش پیوسته می خروشد و همه جا را در شادابی و حیات عقلی سیراب می سازد :

خیز و خلاق جهان تازه شو  
شعله در برکن خلیل آزاده شو  
با جهان نامساعد ماختن  
هست در میدان سپر انداختن

علامه اقبال سخنوری بیدار گر و روشن گر که متعلق به زمان و مکان خاصی نیست او به جامعه انسانیت متعلق است - آنچه می گوید بر دل می نشیند، بیدار می سازد ، بر می انگیزد ، زیرا نغمه های خوش آهنگ و لبریز از شور و شوق که از او قیانوس موج ذواتش سرچشمه گرفته پر سوز و جان گذاز است او می خواهد بر مردم مسلمان خود باخته که در پنجه خون آلود استعمار بیگانگان گرفتارند بفهماند که شما انسانید ، شما جانشین خدا در روی زمین هستید ، پس بخود ببالید و مثل شیر زندگی کنید و مثل میش و بره زبون و خوار نباشید :

زندگی را چیست رسم و دین و کیش  
یکدم شیری به از صد سال میش

مهم ترین و جاودانه ترین جنبه شعر اقبال جامعه شوق و شور و تحرک است - اقبال متیشگر حرکت و جنبش و جوشش است - حرکت از نظر او جانمایه هستی است - نوای او همچون زوزه آبخاری هر جوش که از کوهستان اندیشه اش جریان دارد پرهیجان و پرفغان است - در فریاد شعرش سیاه و سفید ، سرخ و زرد و ایرانی و پاکستانی و عرب و ترک و افغان ، شرق و غربی تفاوت ندارد - روی سخن با همه انسان است - تاریخ نشان داد که افکار بلند و فلسفه عالی و اندیشه های تند و پرتحرک اقبال زنجیر های استعمار را گسست و بسیاری از زندان های پردگی فرو ریخت و نسیم آزادی وزید و مات های شرق جنبش کردند اما آیا امروز که باید دست های استعمار گر را قطع کرد گیت که به ندای اقبال گوش دهد ؟ در سخن اقبال همه چیز طپنده است - سرورده ، دایم که از اعماق دل و جانش بر می خیزد جز رستگاری مسلمانان و سرافرازی و بهبود زندگی آنان چیزی نیست - او یکی از نخستین کسانی است که رستاخیز انقلاب فرهنگی را برای

خاتمہ دادن بہ رکود و عقب ماندگی مسلمانان را چاره دالست :

هر که بر خود نیست فرمایش روان  
می شود فرمان پذیر از دیگران

از فلسفه شور اقبال هم باید به مفهوم عرفانی توجه کرد و هم به مفهوم عملی آن . اقبال مفهوم عملی را در زندگی روزمره از نظر دور نمی دارد . فعالیت و کار که موجب رفاه و رونق و سربلندی است از اعتقاد و شوق درون زائیده می شود و او احساس می کند که مردم شرق به این حرکت و رستاخیز و جنبش بسیار محتاجند . باید آتشی در درون آنها فروخت تا بپا بخیزند و با اوضاع لاف و نکبت و بندگی مبارزه کنند و این خود آگاهی اقبال یعنی بخدمت گرفتن همه نیروهای درونی بکار گرفتن همه استعدادها است که فریاد بر می آورد :

تیش امت زلدگانی توش امت جاودانی  
همه ذره های خاکم دل بیقرار بادا

عجرات می توان گفت هیچ عصری نخواهد توالت آثار این انقلابی مسلمان را زائل سازد ، زیرا او کسی است که در زمان حیاتش صدایش برتر و بالاتر از دیگر معاصرانش بود و بعد از سرکش آثار او الهام بخش و محرک و جنبش آفرینندهای بعد از او شد . روح و جوهر فلسفه اقبال عبارت است از حرکت مستعربا او تم به شرق و تم به غرب تعقی دارد . او شخصیتی جهانی و بین المللی است . مراتب صدفی و صفای او بحدی گسترده است که در حقیقت می توان گفت او تفسیر کننده و تعبیر کننده صدای اسلام است . ماموریت او این بود که تفرکی در مسلمانان ایجاد کند و "خودی" آنها را استعکام بخشد . او دلباخته آزادی و نغمه گر آزادی بود :

چه برسی از کجایم ! چیستم من  
بخود هیچیده ام ، تا زبستم من  
در این دریا جو موج بیقرارم  
اگر بر خود نیچم نیستم من

افعال برای رشایی و نجات ملت های مسلمان وحدت و نزدیک شدن آنها را  
مستعدیگر توسعه می کند و می گوید ما که دل به اسلام دین برابری و برادری  
داریم این پیوندهای خدائی با یکدیگر داشته باشیم . بزرگترین عمل انقلابی

یک انسان با ارزش در اسلام اینست که برای ساختن جامعه بشری و استقرار عدالت و کسب قدرت و پیش رفت در زندگی مادی و معنوی، احساس عرفانی را که در درون انسان ها می باشد متحرک ساخته و روح ها را به انقلاب و ایثار و جالبازی و استقبال از مرگ و شهادت و قربانی در راه معبود و در آستانه معبد وادار کند و این همان کاری بود که اقبال به مدد "احساس عرفانی" خود انجام داد. زیرا او این تحرک را لازمه ادامه هستی میداند. او انسان خواب آورده شرق را دعوت به بیداری می کند که سرعوب هیچ قدرتی نشود. او جامعه شور می آفریند، برکوشش و تلاش و جنبش تکیه می کند و این اندیشه حرکت لحظه ای او را رها نمی کند. اقبال با بینش عقلی و فلسفی پیشرفته و سرعایدی ای که در فلسفه جدید غرب و تعقل آن یافته بود و با روح اشراق و انهامی که در فطرت اومی و ذاتی او بعنوان یک متفکر بود و با پرورش و استغراقی که در عرفان عمیق و متعالی و پر از جوش و جنبش انقلابی اسلامی دیده بود و با شناخت فلسفه اسلام و تاریخ و تحولات فکری آن بخصوص با شناختی که از قرآن داشت یک جهان بینی عمیق بدست آورده بود و به یک زیر بنای فلسفی محکم و استوار و بدیع که در عین حال مبتنی بر فرهنگ و بینش اسلامی بود، به شرق هشدار می دهد و به بیداری دعوت می کند و باسوز و گدازی مؤثر آرزوی آزادی و نهضت و ترقی اسلام را دارد و همه جا در سخن او طاب و کوشش و جهاد و مقاومت بچشم می خورد:

خدا آن ملتی را سروری داد  
که تقدیرش بدست خویش بنوشت  
به آن ملت سروکاری ندارد  
که دهقانش برای دیگران کشت

راستی این مشعل بزرگ هدایت و ابلاغ که در میان معبر عظیم تاریخ ایستاده است و آثار روشنگر خویش را چون درخش بنیادگر پیامبران در دست گرفته است تا مردم را در طول اعصار و قرون به آستانه والای حق و سعادت برساند و راه شان را با مشعل فروغ بخش پیامش باز کند که است  
بن جان گسترده ماتمب و این خرد بیدار و جاوید کدام است ؟  
این مرزبان بزرگ جامعه که ده ها شاعر و فیلسوف و عالم و سیاست مدار را محکومی می سازد تا حقیقت را روشن نماید کدام است ؟

این دانای راز بزرگ که دست دانشمندان و متفکران بسیاری به سوی او  
دراز است چه کس می تواند باشد ؟

سقراط است ؟ افلاطون است ؟ ارسطو است ؟ فلوتین است ؟ فارابی است ؟  
ابو علی سینا است ؟ ... !

این اقبال اقبال آخرین است مشعل دار بزرگ هدایت و ستیغ افراشته حق و  
حقیقت و علمبردار تحرک و جوش و خروش و جنبش :

ای مسلمانان از فتنه های علم و فن  
اگر من اندر جهان ارزان و بزدان دهر یاب

انقلاب — انقلاب ، ای انقلاب  
من درون شیشه های عصر حاضر دیده ام

آن چنان زهری که از وی مارها در پیچ و تاب  
انقلاب — انقلاب ، ای انقلاب

اقبال می خواهد با نوای خود کاروان شرق را گرم بوی رعد و مقصد مازد  
و باز او را امید دهد که اگر همچنان راه پوئی و گرم پوئی را از دست ندهی ، به  
مقصد و مقصد خواهی رسید . این دست آورد نزدیک است و دور نیست . پس  
گام تیز تر بردار که دنیا دنیائی کوشش است . زمان بر سر گذر است ، چشم پر هم  
زنی کاروان رفته و تنها بانگ جرمی بگوش خواهد رسید . باید شرق بیدار شود ،  
بها خیز و راه خویش بنمایند و برای تحرک دادن به این کاروان چه نوای محرک  
تر از سخن دلکش اقبال :

نیز ترک گام زن منزل ما دور نیست

نغمه من دلکشای زیر و بمش جانفزای

قافله ما را درای ، فتنه ربا ، فتنه زای

ای به حرم چهره های

نیز ترک گام زن منزل ما دور نیست

عقل بزرگ و مسلط اقبال مانند قلدهای برکش از پایگاه عالی عام و  
مطالعات و تبصر گسترده و بر همه جریان های عقلانی و گرایش های فکری و

فلسفی و اعتقادی و موضع گیری های سیاسی روزگار خود نظارت می کرد. او نمونه والای مکتب انسانیت و در این پهنه بزرگ و کشمکش های گسترده پر آشوب پاسدار مرزهای آدمیت بود :

ساحل افتاده گفت گرچه اسی ز هستم  
عجب نه معلوم شد آه که من که هستم

موج ز خرد رهنمای خرامید و گفت  
عستم اگر می روم گر لروم لوستم

مقام و مرتبه علم پس از مقام و مرتبه لهوت جای دارد و عالمانی که صاحب دو فضیلت و جامع دو سعادت یعنی عقل و عمل می باشند، گرچه که بسیار اندک هستند ولی دارای مزیتی بزرگ و نسبت به دیگران امتیازی آشکار دارند. بدین سبب این دسته از عالمان جان خود را در راه خدا نهادند و کوشش بسیار کردند، و حافظ انسان و انسانیت و لوازمش الهی شدند. آنان پاسدار مرز شریعت و زبان گویشی حقیقت و شمشیر برآن حق هستند. زهرا داماد اجتهاد را از آلودگی ها و مخریف ها و سنت های فاسد درخت و توجیه های ناپسند پاک و مبرا می دارند. یکی از این ناموران روزگار علامه اقبال است که نقش او در جامعه بشری حایز اهمیت می باشد و طاق بلند معارف و فرهنگ اسلامی از او آهین یافته است. زندگی او حرامر آکنده از علم و عمل و کوشش و تلاش و بهرور ساختن و بهره گرفتن تا آنجا که همه فضیلت ها در او گرد آمد :

قبای زادگانی چاک تازی  
چو موران آشیان در خاک تازی !

به پرواز آی و شایینی بهاموز  
تلاش داله در خاشاک تازی !

در روزگار اقبال، جهان اسلام با جهل و خفقان دست به گریبان بود. سواست های استعمارگر زمان در لباس مذهب، فرقه ها و کیش های نو می آفریدند. البته اعتقاد اقبال و دفاع او از اسلام در کلام بی تلاش منحصر به مناظرات شفاهی نبود، بلکه بوسیله خطابه های مستدل و اشعار رسا و گویشی خود به رد کردن مآز و برگ ها از اسلام راستین و روشن کردن شبیهات مردم

پرداخت و در کلام خویش آرای صاحب نظران و متکلمان و بحث آفرینان را مورد استفاده قرار داد و این وسعت و تنوع را منته کار وی و اهمیت به احکام مستدل انسانی او را در ردیف مصاحبان طراز اول جامعه اسلامی قرار داد :

زنده‌ای مشتاق شو خلاق شو  
همچو ما گیرنده آفاق شو  
در شکن آن را که ناید سازگار  
از ضمیر خود دگر عالم بهار  
مرد حق برنده چون همیشه باش  
عزت جهان خویش را همیشه باش

پس در این کتاب که در پی یادداشت از فکر و اندیشه اقبال و بازگشت به اسلام و مصاحبه با صاحبان علم اسلامی با نیازهای زمان پیدا شده است، اما بزرگترین مصلحت آن به نظر ما مردم به خود دیده است علامه اقبال است. امتیاز و برتری این متفکر با متفکران دیگر در اینست که او از فلسفه غرب اطلاع داشت و آثار ادبی و فلسفی غرب را مطالعه کرده بود، بدین ترتیب توانست زمان خود را بطور جامع و کامل خالی از ابهام نماید و شیوه فکری منفرد و پیش رو و کاملی برای آمیزش دو فرهنگ غرب و شرق بوجود آورد. او خلاق بود، امیدوار بود و حتی در سخت ترین حالات ناامید نشد، بلکه با وجود اعتراض به آینده می نگرد و درس نجات و رمزنگاری می دهد :

در طاب کوش و مده دامن امید ز دست  
دولتی هست که پای سر راهی گاهی  
وادی عشق بسی دور و دراز است ولی  
طی شود جاده صد ساله به آهی گاهی

این روزها جهان اسلام یکی از دوره‌های سرلشت ساز تاریخ خود را می گذراند، از آن دوران هایی که میسر زندگی قومی را برای مدتی رقم می زند. پس چه بهتر کوش به پیام انسان ساز این نابغه شرق و فداکاری در راه حق و ایجاد وحدت و هم بستگی بدهند. در این روزهای سرلشت ساز نباید کورکورانه دمت به تلاشی بزنند که محکوم به شکست باشد و پیام اقبال را از نظر دور

دارند. در شرایط امروز، زمان بسیار باشتاب می‌گذرد و جهان اسلام دورانی اضطراری را طی می‌کند. از فرصت باید استفاده کرد و برای حفظ اسلام کوشش نمود، تا این پیام مردانه و شرافتمندانه و متحرک اقبال زنده نگاه داشته شود:

رشته‌ای با "لم یکن" باید قوی  
تا تو در اقوام بی‌همتا شوی  
آنکه ذاتش واحد است و لاشریک  
بنده‌اش هم در نسازد با شریک

آنچه امروز هم ضرورت و هم اولویت دارد این است که بنیاد صعی گردد در این کشاکش طوفان فرصت طلبانی برمسند حکومت بنشینند و شاید هم شرق و غرب بخاطر بهره‌گیری و مصالح خویش در های تبلیغاتی را برویشان بکشایند، اینجا است که آبروی اقبال و سایر مصاحبان بناحق ریخته شده است و شرافت جهان اسلام جریحه دار گردیده است. ارزش‌های مکتب‌السان ماز اسلام ناپسند گرفته شده و خون ریخته همه زنان و مردانی که برای حفظ اسلام برمسند روح انسانی تلاش کردند لگدکوب گشته است و پیام اقبال باایمال شده است.

بعد اقبال علامه زمان چند ویژگی خاص دارد.

اول اینکه از اعیان جامعه اسلامی و مظلوم شرق برخاسته و طعم خلیه و ریخ استعمار را باچنان شدتی چیده که تلخی آن تا واپسین دم حیات در دل و جانش بود.

دوم آنکه نه مجذوب هرب شد و نه فرارفته شرق. او خادم اسلام و انسان بود.

سوم آنکه شجاعت اخلاق بی نظیری داشت. در بیان حقیقت، در ستیز با ظلم و نا روایی و استبداد و خفقان نه از دشمن باک در از ملاحظه دوستی می‌کرد چنانکه خود گوید:

"فرق من با دیگران اینست که آنها اعتقاد دارم بی پروا می‌گویم"  
او عاشق حق و حقیقت بود.

چهارم آنکه شجاعت گفتار و کردار داشت و قلم و لدمش توانا بنا بر این همه از دانش بر می‌آمد برقلب‌ها می‌نشاند. او مرد دیروز، و مرد امروز و مرد فردا بود زیرا ادای حق طلبی و انسان دوستی به دیروز و امروز



و فردا بستگی ندارد :

نه با امروز ، امیرم ، نه بفردا ، نه بدوش  
نه نشیبی ، نه فرازی ، نه مقامی دارم

پیامی که فریاد می زند ، فرات و غرور و عزت و آبروی شما در کتاب  
مکتب انسان ساز اعلام است :

مسلم امتی بی نیاز از غیر شو  
اهل عالم را مراها خیر شو  
رزق خود را از کف دولان بگیر  
بوصف امتی خویش را ارزان بگیر

فقط کسانی می توانند اقبال را بشناسند که با تاریخ زمانه آشنائی داشته  
باشند . آیا تا بحال کسانی توانسته اند بطور کامل رشد تدریجی شخصیت اعلام  
اقبال را در ابعاد گوناگون آن با همه تضایل و معایبش بنحوی تصویر کنند  
هم معنا و ارزش کامل دستاوردهای زندگی سراسر مبارزه او آشکار شود ، و  
در پرتو سیمای ممتازش ماه روشنهای یکی از هر مصائب تریب دوران تاریخ  
معاصر دقیق تر و صحیح تر شناخته شود ؟

من نمونه ای از تفکر والای الهی را که جهان انسانیت به او می یابد  
باز گو کردم تا از این راه تحرکی قابل تقدیس برای همه کسانی شود که با پیروی  
از پیام انسان ساز این نایفه شرق می خواهند به اوج عزت برسند . و چه خوب  
است که منعش را بپذیرا شویم و به راه او گراییم ، زیرا که راه رهرو  
خدا است :

ناموس ازل را تو امینی تو امینی  
دارای جهان را تو بساری تو امینی  
ای بنده خاکی تو زمانی تو زمینی  
صحبای یقین درکش و از دهر گران خیز  
از خواب گران خواب گران خواب گران خیز  
از خواب گران خیز

